

## امپریالیست‌ها دست بردار نیستند

## گرایش سرمایه‌ جهانی به ادغام پیرامونی‌ها: راه خروج از بن‌بست عقب‌ماندگی و دیکتاتوری (۲)

در شماره پیش یادآور شدیم که در حال حاضر در بیشتر کشورهای اسلامی، نیروهای هوادار دمکراسی به حاشیه رانده شده‌اند، آن هم به این خاطر که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که برخی از آنان کشورهای امپریالیستی هستند، هر چند در سیاست درونی (داخلی) خود دارای رفتار و کردار دمکراتیک‌اند، اما در سیاست بیرونی (خارجی) خویش از منشن و کارکردی استعماری، امپریالیستی و در نهایت ضد دمکراتیک پیروی می‌کنند.

نگاهی به تاریخ سرمایه‌داری آشکار می‌سازد که تبعیت از چنین سیاستی، منشی تازه نیست و بلکه دولت‌های دمکراتیک کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از آغاز پیدایش خویش از چنین سیاست دوگانه‌ای پیروی کرده‌اند. انگلستان «دمکراتیک» که طی ۴۰۰ سال نزدیک به نیمی از جهان را مستعمره خود ساخته بود، هر چند در درون رفتاری دمکراتیک داشت و ادامه در صفحه ۱۴

محمود (اسف)

## «بحران سیاست» یا توفان در لیوان آب (۵)

بررسی «تزه‌ها»ی آقای وثیق را ادامه می‌دهیم. ایشان در تز سوم با عنوان «جدایی سیاست» و جامعه» می‌گویند:

«جدایی» فوق نتیجه‌ی ضروری «جدایی» دیگر یعنی «جدایی» دولت و جامعه مدنی است که شاخص اصلی و بنیادین «مدرنتیه» محسوب می‌شود. در این جا، «سیاست»، به منزله‌ی ابزار «دولت» و قدرت سیاسی - چون حوزه‌های تخصصی، حرفه‌ای، اختصاصی و انحصاری - از جامعه‌ی مدنی جدا می‌گردد، و رای آن قرار می‌گیرد و مسلط بر آن می‌شود. تقسیم کاری انجام می‌پذیرد که «طبیعی»، «عقلایی» و «عملی» جلوه می‌کند. بنا بر این تقسیم کار اجتماعی، جامعه آزادانه و به طرز دموکراتیک، «امر عمومی» را از خود «جدا» می‌سازد و [آن را] به دست نمایندگان منتخب خود، یعنی سیاست‌مداران می‌سپارد.

اکنون این تز آقای وثیق را در اجزای آن بررسی کنیم. به گفته‌ی ایشان، در این جا با دو جدایی روبرو هستیم که ظاهراً اولی زیر مجموعه‌ای از دومی است. جدایی اول جدایی سیاست از جامعه است که، آن طور که آقای وثیق به ما می‌گویند، نتیجه‌ای ضروری از وضعیت دیگری است: جدایی دولت و جامعه‌ی مدنی. این دو حکم در این شکل قدری با هم تناقض دارند. حکم اول (جدایی سیاست و جامعه) حکمی عام است که علی‌القاعده باید شامل هر جامعه‌ای بشود، در حالی که حکم دوم (جدایی دولت از جامعه‌ی مدنی) حکمی خاص است که فقط شامل نوع معینی از جامعه یعنی جامعه‌ی مدنی (سرمایه داری) می‌شود. ولی، در این صورت حکم کلی نمی‌تواند نتیجه‌ای از حکم خاص باشد. بلکه وضع باید عکس این باشد. ادامه در صفحه ۱۰

## اعلامیه درباره

## منافع مردم ایران و بازی سلاح اتمی رژیم جمهوری اسلامی

رژیم جمهوری اسلامی پس از افشای فعالیت‌های مخفیانه و طولانی‌اش در زمینه کسب فن‌آوری هسته‌ای، با بحرانی بین‌المللی روبرو شده است. از آن پس جمهوری اسلامی تلاش کرده است این بحران را به یک مسئله ملی و خود را به‌عنوان مدافع منافع مردم ایران معرفی کند. و تا بدانجا جلو رفته است که این بحران را با ملی شدن صنعت نفت در دولت ملی دکتر محمد مصدق مقایسه می‌کند.

متأسفانه این تلاش‌های جمهوری اسلامی تاکنون توانسته است بخشی از مردم و نیروهای اپوزیسیون را تحت تاثیر قرار دهد.

فعالیت مخفیانه و طولانی جمهوری اسلامی و سخنان اخیر روحانی، نماینده رسمی رژیم در دوران خاتمی، نشانگر آن است که رژیم جمهوری اسلامی در جهت کسب سلاح هسته‌ای تلاش کرده و می‌کند و بعد از افشا شدن این فعالیت‌ها است که رژیم سعی می‌کند نیت خود را صلح‌آمیز جلوه دهد. ادامه در صفحه ۱۳

## دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتئری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

مبانی فلسفی - سیاسی «مسئله لائیک»: شنیدان وثیق

دانمارک تنها!! و کاریکاتور اتحادیه اروپا: مسن بهگر

## گرایش سرمایه جهانی ...

با سومین انقلاب تکنولوژی در شیوه تولید سرمایه‌داری، یعنی انقلاب میکروالکترونیک نقش علوم از جنبه حاشیه‌یی به یک عنصر اساسی تولید، یعنی علمی شدن هرچه بیشتر تولید تبدیل شده، در نتیجه افزایش بارآوری کار در تولید، یعنی کاهش میزان کار مجرد در پروسه تولید در واحد زمان معین نسبت به گذشته، نیروی کار انسانی پیوسته با وسایل کار الکترونیکی جایگزین می‌شود. در نتیجه تمام اینها نیروی کار مجرد انسانی در پروسه تولید کاهش می‌یابد، نیروی کار نهفته شده در هر کالا تقلیل می‌یابد؛ و از آنجا که تنها عنصر تعیین کننده ارزش کالاها میزان کار صرف شده برای تولید آنهاست، ارزش کالاها پایین می‌آید؛ و از آنجا که منبع سود کار اضافی حاصل از سرمایه‌گذاری است، میزان حجم سود نسبت به حجم سرمایه پیش‌ریخته شده، پایین می‌آید. به‌زبان دیگر نرخ سود کاهش می‌یابد. این یک وجه بحران کار مجرد است.

انقلاب میکروالکترونیک پا را از فروردیسفم فراتر گذارد و عصری از شیوه تولید سرمایه‌داری را آغاز کرده است که نه تنها کار مجرد را کاهش می‌دهد، بلکه آنرا اساسا با جایگزین کردن وسایل تولید الکترونیکی (نظیر روبات، کامپیوتر و غیره) زائد می‌کند. کار مجرد جوهر سرمایه است. هستی و پویایی سرمایه به مثابه ارزش ارزش‌افزا در گرو هستی آن است. نیروی کار انسانی و افزایش بارآوری کار از یک سو و فور کالاها را بدنبال دارد و از سوی دیگر منجر به کاهش ارزش مبادله کالاها می‌شود که در قیمت آنها بیان می‌شود. برای سرمایه هدف ارزش مبادله است نه وفور کالا. وفور کالا از عوارض ضمنی افزایش بارآوری کار است گرچه این یک روند خطی و بی‌انقطاع نیست، ولی گرایش عمومی اساسی به این سو است. باین ترتیب با زائد شدن کار مجرد از تولید عملاً انسان‌ها از تولید حذف می‌شوند، به‌زبان دیگر زائد می‌شوند. حذف کار انسانی از تولید سرمایه‌داری و زائد شدن انسان‌ها یعنی بی‌کاری، کاهش تقاضای عمومی و تنگ شدن بازار فروش. گرایش نزولی سود یعنی کاهش نیروی محرک سرمایه و تنگ شدن بازار فروش هر دو ناشی از بحران جوهرزدایی سرمایه است. در این بحران برخلاف گذشته که در چرخش‌های رونق و رکود انباشت سرمایه نیروی کار جذب و دفع میشد (بی‌کاری و اشتغال عمومی) این بار فقط نیروی کار دفع می‌شود و مرحله جذب از دور خارج شده است (صرف‌نظر از اشتغال‌های اتفاقی). تمام سخت‌کوشی‌ها برای این که درصد ناچیزی از خیل عظیم بی‌کاری کاسته شود، ناموفق می‌ماند. اگر در بعضی از کشورهای مرکز سرمایه‌داری گاهی موفقیت افزایش اشتغال را با هوس‌های و هوس‌های می‌کشند، این نسبت به افزایش حجم کل سرمایه ناچیز است و این عینیت‌گریزناپذیر تاریخ را نمی‌تواند نفی کند. بحران کار مجرد و انباشت سرمایه خشک شدن منابع پویایی سرمایه است. عامل دیگری به این بحران هویت سرمایه اضافه می‌شود که اهمیت کمتری از اولی ندارد، و آن مخارج عظیم غیر مولد و نابارآور بخش‌های خدمات، تسلیحات، مصرف کالاها و خدمات لوکس، امور مربوط به پاک‌سازی محیط زیست و غیره. هر کدام از این بخش‌ها حوزه‌ها و رشته‌های بسیار متعددی را در بر می‌گیرند که مجموعه آنها اقیانوس بی‌کرانی از هزینه‌ها را بخود اختصاص می‌دهد. مصرف هیچ کدام از این بخش‌ها مصرف بارآور نیست هیچ کدام از آنها وارد گردش تولید و بازتولید ارزش و اضافه ارزش نمی‌شوند. بخشی مانند تسلیحات که بیلیون‌ها دلار هزینه ارزی را می‌بلعد، نه تنها ارزشی تولید نمی‌کند، بلکه نابود کننده ارزش است. این بخش‌ها فاضل آب زیرزمینی انباشت سرمایه است. سرمایه در زیر بار عظیم آنها هر چه بیشتر خرد می‌شود و آب می‌رود. سرمایه‌داری در اوان جوانی و در طی تکامل تاریخی خود پیوسته با خلع ید کردن تولیدکنندگان شیوه تولید پیش‌سرمایه‌داری، دهقانان و

پیشه‌وران صنوف مختلف این شیوه‌های تولید را منحل کرده، تولیدکنندگان خرد را به کارگر «آزاد» از قید مالکیت تبدیل کرده، بازارهای محلی آنها را در بازار سراسری فراگیر تمام اهالی خلع ید شده ادغام کرده است. حصارکشی زمین‌های کشاورزی دهقانان خرد در انگلستان و تبدیل آنها به چراگاه‌های احشام به منظور تهیه پشم برای صنایع نساجی از نمونه‌های تاریخی و آغازین خلع ید انباشت اولیه سرمایه است. تداوم پروسه انباشت سرمایه که همیشه از اوج و حضيض بحران‌ها گذر کرده، خلع ید دیگران و تبدیل آنها به فروشندگان نیروی کار و خریداران کالاهای تولید شده همگی مجموعه یک سازوکار واحد انباشت سرمایه است، که با کوتاه کردن زمان تولید و افزایش حجم آن مکان‌های پراکنده را به هم نزدیک و در هم ادغام می‌کند. ادغام مناطق پیرامونی - روستاها و بازار محلی - سرشت کارکرد سرمایه و انباشت بازتولید گسترده آن است.

سرمایه‌داری تا به امروز در مراکز جهانی آن - اروپا، آمریکا، ژاپن - طی مراحل تکاملی خود با الغای شیوه‌های پیش‌سرمایه‌داری همواره با توسعه شیوه تولید کالایی، یعنی تبدیل نیروی کار به کالایی قابل خرید و فروش و تبدیل کار مشخص پیش‌سرمایه‌داری به کار مجرد غیر محسوس در انبوه کالاهای همگون و آزاد از هر گونه نشان تعلق به کارگر معین برای بازار و خریداری گمنام تمام مرزهای مکانی میان مرکز و حوزه‌های پیش‌سرمایه‌داری را از میان برداشته، دیگر در مناطق سرمایه‌داری‌های پیش‌رفته - مراکز - مکان دست نخورده و ادغام نشده باقی نمانده است.

اگر انقلاب فروردیستی توانست با انقلاب در شیوه فنی تولید فضای تنفس جدیدی برای انباشت سرمایه فراهم آورد، انقلاب میکروالکترونیک با زائد کردن بی‌وقفه کار در تولید، با خلع ید کردن سرمایه از جوهر هستی‌اش، یعنی کار مجرد، فضای تنفسی را برای او تنگ می‌کند. کاهش و سرانجام حذف کامل کار زنده از تولید، یعنی حذف نیروی ارزش‌زا قانون مطلق است برای پویایی و رشد سرمایه‌داری. این قانون، قانون رشد "ترکیب ارگانیک سرمایه" (۸) است. سرمایه هرچه بزرگتر می‌شود، یعنی هرچه بر جرم آن افزوده می‌شود، نیروی جاذبه‌اش بیشتر می‌شود.

با نیروی جاذبه‌یی مانند چاله‌های سیاه (آسمانی) گرایش دارد که مناطق روستایی پیرامونی جهان را به‌درون خود بکشد که شاید جوهر ارزش‌افزایی از دست داده را احیا کند. در این روستاهای جهانی شرایط نخستین این احیاء، یعنی نیروی کار ارزان به‌فور در اختیار است. شرایط دیگر عبارتند از بازار بزرگ اشباع نشده، تسهیلات مالیاتی. تا زمانی که برای سودآوری سرمایه صرف نکند و فشار رقابتی وجود نداشته باشد، سرمایه‌دار به جایگزین کردن تجهیزات پیشرفته با نیروی کار اقدام نمی‌کند. وفور بسیار زیاد نیروی کار ارزان در پیرامونی‌ها انگیزه‌های نوآوری فنی و اتوماسیون را خنثی می‌کند. و این به‌مثابه عامل خنثی کننده کاهش نرخ سود است. هم اکنون روستاهای متعددی در سرمایه‌داری جهانی به درجات مختلف ادغام شده‌اند.

کفگیر سرمایه مولد در مراکز سرمایه‌داری به ته دیگ خورده است و حال چشم به بازارهای کار و مصرف پیرامونی‌ها دارد. به گفته نشریه اکونومیست در چین یا قبلاً شرکت‌های سرمایه‌گذاری جایی برای خود یافته‌اند و آنهایی که هنوز وارد نشده‌اند، در انتظار و آروزی ورودند. نارضایتی عمومی در آمریکا و اروپا و به‌ویژه آلمان، از بی‌کاری و اخراج‌های دسته‌جمعی اعتراض‌ها و انتقادهای شدید علیه مهاجرت سرمایه را به دنبال آورده است. در آلمان رهبر حزب سوسیال دمکرات آنها را جامعه‌ستیز، بی‌وطن و ملخ توصیف کرد، و بدنبال آن موجی از مجادله و مباحثه بوجود آمد.

در واقع دو گرایش عمده وجود دارد: یکی گرایش سرمایه مولد به خروج در جستجوی مفری برای ادامه حیات و دیگری گرایش سرمایه مالی که بخش را کد مانده کازینوی سرمایه‌داری است. نیروی محرک سرمایه مالی یا سرمایه حامل بهره پول - پول بیشتر است. یعنی در حداقل

بازتولید کار مجرد و انباشت سرمایه در بحرانی ممتد از تمام آن بحران‌های دوره‌ای (که مارکسیسم سنتی تئوری بحران خود را بر پایه آن بنا کرده بود) بسر می‌برد، اما هنوز در پیرامونی‌ها رمق برای ادامه حیات وجود دارد. رقابت، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، افزایش بی‌وقفه بخش مرده سرمایه در مقابل بخش زنده آن، کند شدن سرعت حرکت محلی سرمایه، افزایش سرعت جابجایی جهانی آن از بخش‌های غیرسودآور به بخش‌های سودآورتر و از مناطق اشباح شده به مناطق بکر و تقابل میان نیروهای سنتی در پیرامون و گرایش توسعه‌طلبی سرمایه‌هایی در جستجوی فضای حیاتی در مراکز، اینها عللی هستند که می‌توانند، بخش بزرگی از سیاست‌ها و بحران‌های جاری جهان را توضیح دهند. نیروهای سنتی مقاوم در پیرامون و تمام «روشنفکران» آنها در زمان به‌گذشته تعلق دارند و در مکان محدود و محلی‌اند، و سرمایه مهاجم در زمان حاضر پویا، در مکان توسعه‌طلب و در عین حال خلع ید کننده است. بخش بزرگی از نیروهای شورشی بی‌کاران جهانی‌اند که نیروهای سنتی هیچ راه چاره‌یی برای آنها ندارند.

نتیجه انتخابات اخیر ریاست جمهوری ایران نشان داد که این نیرو دارای چه وزنه اجتماعی است. ولی در عین حال نشان داد که وزنه مقابل آن هم خلاف دوران «وحدت کلمه» این بار با خودآگاهی اجتماعی-تاریخی مستقل خاص خود در طی سال‌ها رودرویی سنت و مدرن خود را از جنبش وحدت کلمه جدا کرده است. اما از طرف دیگر از آنجا که کنترل انحصاری بر منابع و ساختارهای اساسی تولید اجتماعی زمینه تاریخی تداوم استبداد شرقی بوده است، این بار انحصار بر تولید اساسی جامعه یعنی نفت با قیمت‌های چند برابر شده آن منبع غنی در اختیار وعده‌های عوام‌فریبانه برنامه عدالتخواه دولت دیکتاتوری منتخب این نیروی اجتماعی می‌گذارد. کشوری که از نبود تولیدات صنعتی ضروریات زندگی رنج می‌برد، با ریخت و پاش درآمد نفت و ایجاد تقاضایی با سرعت نه کمتر از افزایش قیمت نفت تورم را افزایش می‌دهد، و بازار را برای سوداگران سنتی، یعنی همان تجار محترم بیگانه با فرهنگ تولید صنعتی داغ نگه می‌دارد.

سپاه توده‌های خردپا همراه با بخش اضافه جمعیت خلع ید شده روستا نه تنها امیدش برای جهانی کردن انقلاب متحقق نشد، بلکه در داخل با شکل گرفتن آگاهی اجتماعی بخش تا اندازه‌ای مدرن جامعه اعتماد به نفس سال‌های پرشور و امید همه با هم را از دست داده است، اینک کوشش می‌کند با کمک درآمدهای چند برابر شده نفتی و دادن نان و شوربایی به تساوی به‌اهالی بیکار شهر و روستا و از سوی دیگر اعمال قهر آرمان‌خواهانه و آرمان‌های قهرآمیز اعتماد به نفس از دست‌رفته را احیاء کند.

در یک کشور پیرامونی که ترکیبی از شیوه تولیدات و مناسبات خونی، عادات و تعصبات سنتی پیشاسرمایه‌داری و شیوه تولید و مناسبات سرمایه‌داری با طرز تلقی‌های تا اندازه‌ای مدرن است، کارکرد دولتی که محصول این بافته‌ی اقتصادی-اجتماعی است، سرانجام تابع الزامات ارزش‌افزایی و انباشت سرمایه است. سرمایه مانند زنبور عسل است که باید از کندوی خود خارج شود و هرچه بیشتر از خارج شیره عسل با خود بی‌آورد، در غیر این صورت زنبور عسل به حساب نمی‌آید. رقابت میان دولت‌ها در بازارهای جهانی رقابت زنبورهای عسل است. در یک کشور پیرامونی با ساختار عمومی شرح داده شده در بالا هیچ مانعی برای خروج زنبور عسل نباید وجود داشته باشد. این مانع یکی از اصول اساسی دمکراسی، یعنی اصل آزادی، اعتراض و اعتصاب در مقابل افزایش قیمت‌های وسایل معیشت است. در جایی که منابع اصلی سرمایه (درآمدهای نفت) در اختیار دولت است، شاید دولت بتواند با دادن سوبسید تا اندازه‌ای اعتراضات این چنین را تخفیف دهد، اما آن وقت نقش زنبور عسل واقعی را نمی‌تواند داشته باشد.

بنابراین آزادی و دمکراسی از منبع سنجایی شخصیت‌های سیاسی متصاعد نمی‌شود که جامعه را به نور خود منور کند. و این چه طنز تلخی است که بخش نسبتاً منور شده با خواست‌های دمکراتیک در انتظار

زمان ممکن حداکثر بهره ممکن را بدست آوردن. نتیجه تحقق این هدف خلع ید و ورشکستگی بسیاری از تولید کنندگان خرد و فروپاشی نظام مالی کشور مقروض خواهد شد. شواهد آن: اندونزی، برزیل، مالزی و غیره. گرایش سرمایه مولد فرار از کاهش نرخ سود و جستجو برای استقرار در جاهایی است که ترکیب ارگانیک سرمایه پایین، نیروی کار ارزان و در نتیجه نرخ سود نسبت به کشور ما در بالاست. سرمایه مولد می‌تواند خود را برای مدتی از فشار افزایش فوق‌العاده ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نزولی نرخ سود خلاص کند. این با برآه انداختن سرمایه راكد در یک منطقه دیگر با درجه اتوماسیون پایین‌تر امکان‌پذیر است.

اکنون می‌نویسد: «تازه واردان به اقتصاد جهانی با خود سرمایه‌های با ارزش کم وارد می‌کنند. بنابراین با دو برابر شدن تعداد کارگران و تغییر کمی در میزان سهم سرمایه نسبت سرمایه به کار برای سال‌ها به نصف کاهش خواهد یافت: این احتمالاً **بزرگ‌ترین تغییر در تاریخ** است. و از آنجا که این نسبت تعیین کننده بازده نسبی کار و سرمایه است، در نتیجه نیازمند توضیح مفصلی برای گرایش‌های اخیر دستمزد و سود است» (۹). سرمایه مولد یا باید از کشور مادر به یک منطقه پیرامونی با «ترکیب ارگانیک سرمایه» پایین‌تر مهاجرت کند، یا در کشور مادر برای مقابله با فشار رقابت جهانی بخشی از نیروهای کار را از تولید حذف کند و اتوماسیون و راسیونالیزه (۱۰) کردن تولید را افزایش دهد. اتوماسیون و راسیونالیزاسیون راه‌چاره‌هایی‌اند که باز در جهت تقلیل نیروهای کار در تولید عمل می‌کنند، و باز نقض غرض برای سودآوری سرمایه‌اند.

درجه افزایش «ترکیب ارگانیک سرمایه» میزان درجه بلوغ و رشدیافتگی سرمایه است، و درجه رشدیافتگی سرمایه میزان جوهرزدایی آن است، یعنی میزان تهی‌شدن و پوک‌شدن از محتوای ارزش‌ساز خود، یعنی نیروی کار. سرمایه از یک‌سو در مراکز سرمایه‌داری تنومند می‌شود و در عین حال خود را جوهرزدایی می‌کند، از سوی دیگر در مناطق پیرامونی کمره ارض با ترکیب ارگانیک پایین‌تر و با نیروی کار ارزان‌تر خود را برای مدتی تجدید حیات می‌کند. گرچه این داستان گذشتگان (مراکز) در عین حال می‌تواند داستان آیندگان (پیرامونی‌ها) هم باشد، اما آن یک روند خطی از پیش مقدر شده نیست. بسیاری از اوج و حضيض‌هایی وجود دارد که غیر قابل پیش‌بینی و خارج از این بحث‌اند. آنچه که در اینجا اهمیت دارد، بحث درباره علل وقایع این عصر و آنچه که اکنون می‌گذرد، است.

## جهانی شدن، عقب ماندگی و پایان راه‌چاره‌های سیاسی ناسیونالیستی

بنابراین سرمایه مولد جهانی (که تنها بخش کوچکی از سرمایه کل را تشکیل می‌دهد) امروزه با نیروی جنبشی بسیار قوی‌تر از گذشته گرایش به انحلال تولید سنتی پیشاسرمایه‌داری در بخشی از پیرامونی‌های جهان دارد. از عوارض اجتماعی چنین انحلالی برانگیختن احساسات خشم و مقاومت قربانیان آنان به شکل ایجاد دار و دسته‌های جنایی- مافیایی بی‌کاران جهانی، اقدامات جنایت‌کارانه تروریستی جهانی و به‌دست گرفتن قدرت سیاسی و دولت در صحنه‌سازی‌های به‌اصطلاح انتخابات قانونی و مشروع است. مفهوم فشرده شرح مختصری که در بالا آمد، این است که هیچ جادوی سیاسی-ایدئولوژیک قادر نیست مانع تاریخی و سنتی در مقابل گذار به‌مدرن را از میان بردارد. این کار اساساً قبل از هر چیز از عهده تولید و سرمایه بزرگ برمی‌آید. چنین سرمایه‌ایی هم از نظر بزرگی حجم آن و هم از نظر تکنولوژی، یعنی انباشت تجربه و دانش فنی و هم از نظر فرهنگ مدیریت در کشورهای پیرامون وجود ندارد. در غیاب چنین تولید و سرمایه‌ای تولید کوچک، کسب و کار و سوداگری سنتی دائم خود را باز تولید می‌کند و سرسختانه در مقابل هرگونه تغییر و تحول مدرنی مقاومت می‌کند. علیرغم آنکه هستی ارزش‌زای تولید سرمایه‌داری جهانی، یعنی خود

افزود. این روند خلع ید و به اصطلاح انباشت اولیه پیرامونی و عواقب سیاسی آن نه پدیده‌ای جدید و نه محلی است. پدیده‌ای است که امروز در بسیاری از کشورهای پیرامون شاهد آنیم. میان توده‌هایی که نگران تهدید مالکیت کوچک‌شان‌اند و یا حتی آنها که چنین تهدیدی را احساس نمی‌کنند، با نمایندگان و ایدئولوگ‌های آنها ظاهراً تفاوت بسیاری وجود دارد. بعضی از این نخبگان متفکر- تروریست و یا غیر تروریست- اشخاص مرفه و گاه از طبقه بالا و ثروتمندان، فی‌المثل اوسامه بن لادن. اما نه این اختلاف چیزدار بودن و بی‌چیز بودن نه استدلال‌های ایدئولوژیک سیاسی برای توجیه ترور، هیچ کدام اهمیتی برای فهم موضوع ندارند. مسئله این است که اینها در تئوری زبان گویای حال و روز واقعی آنها نیستند، «اینها در نظر فراتر از آن نمی‌روند که آنها در عمل» و در یک نقطه مشترک بهم می‌رسند، و آن تنفر مشترک علیه آن نظامی است که در هر جایی که قدم می‌گذارد، در سر راه خود ساختارهای قدیمی را منحل می‌کند. این نظم تا بحال هر جا ضرورت دیده، برای باز کردن راه خود به زور متوسل شده است. در سال ۱۸۵۳ با توپ‌های «کشتی‌های سیاه» ژنرال پری دروازه‌های ژاپن را به روی غرب باز کرد؛ در ۱۵۰ سال بعد با هواپیماهای مجهز به تجهیزات الکترونیکی دقیق افغانستان و عراق را به جرگه متحدان خود مجبور کرد. بنابراین آنها هم که منحل می‌شوند، چه قبل و چه بعد از انحلال با چنگ و دندان از هستی خود ناامیدانه دفاع می‌کنند. هیچ راه چاره محلی یا ملی وجود ندارد- مدت‌هاست که زمان راه چاره‌های ملی سپر شده است. بنابراین این یک «نظم جنگی جهانی» (روبرت کورتس) است. سرنوشت این جنگ در کشور پیرامونی می‌تواند با پیروزی تکنولوژی برتر بر شیوه‌های تولید عقب مانده برای فقط یک دوران معین تاریخی تعیین شود.

از آنجا که این تکنولوژی یک شیئی نیست که تصاحب شود، بلکه اندوخته‌یی از تجربه فنی و تولید علمی شده است که در اختیار سرمایه مولد در مراکز سرمایه‌داری جهانی است، دولت‌های این مراکز با خروج این سرمایه‌ها مخالفند. اما آنها به علت دلایل مشروع بالا و جاذبه‌های کار ارزان در پیرامونی‌ها گرایش به خروج دارند. باز کردن درها و همواره کردن راه ورود این سرمایه‌ها راه چاره خروج از بازتولید مکرر عقب ماندگی و دیکتاتوری است. در مقابل راه چاره‌های ایدئولوژیک استبدادی برای خروج از بن بست عقب ماندگی صرفاً ارشاد توده‌ها و تلقین مفهوم مجرد و تجربه نشده دمکراسی در اذهان استبدادزده آنها اثر شفافیت معجزه آسا ندارند. استبداد زدایی اذهان نه یک تحول فی‌نفسه ذهنی است، بلکه خود از نتایج حقوقی- سیاسی یک پروسه تاریخی دگرگونی عمیق شیوه تولیدهای عقب‌مانده ماقبل سرمایه‌داری است. وظیفه تاریخی روشنگری در یک کشور عقب‌مانده پیرامونی، یعنی وظیفه منتقد روشنفکر چنین جامعه‌یی صرفاً به نقد ماقبل مدرن، قرائت و رونویسی عصر روشنگری اروپا خلاصه نمی‌شود؛ نقد او هم‌زمان نقد خود مدرن، نقد نظام تولید کالایی جهانی، یعنی نقد «نظام جنگی جهانی» هم است. در جنبش روشنفکری معاصر ایران، صرف نظر از عده قلیلی، دو جریان بزرگ در مقابل هم قرار دارند. یکی صرفاً رونویس‌کننده روشنگری مدرن و یا روشنگری به اصطلاح پست‌مدرن است، و دیگری هنوز در رویای ایجاد سوسیالیسم سربازخانه‌یی یا در واقع همان سرمایه‌داری دولتی است. این جریان اخیر که دارای یک دستگاه ایدئولوژی سیاسی است که در آن «کار» هستی ماوراءطبیعی جاودانه دارد، اساساً با تئوری مارکسی افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و خود جوهرزدایی سرمایه بیگانه است. (۱۱) این جماعت، که من آنها را اصحاب کھف می‌نامم، با تصورات مه‌آلود سیاسی استقرار جامعه کار (اردوگاه کار سرمایه‌داری دولتی) در یک کشور پیرامون سرخوش‌اند. در فضای مه‌آلود لفاظی‌های سیاسی آنها تئوری اقتصادی سیاسی که شارح تحولات سرمایه‌داری متاخر در مراکز و مناسبات آن با پیرامون است، در برابر متافیزیک مقولات مجرد اجتماعی سیاسی نظیر «خلق»،

رقت‌باری نشسته است که بشنود سلیقه ریاست جمهوری و دولت آن در مورد اعطا و یا سلب آزادی چه گونه است. در یک جامعه پیرامونی‌ای این چنین آگاهی و برنامه سیاسی و دولت‌ها برآیندی است از آگاهی اجتماعی بخش‌های ماقبل سرمایه‌داری که اکثریت تا اندازه بزرگی را تشکیل می‌دهند، که باید برای بقای هستی خود، یعنی بقای شرایط تاکنون سنتی تولید و روابط آن سخت مبارزه کند، و از آگاهی اضافه جمعیت خلع ید شده، که هیچ تصویری از آزادی ندارد، جز آن که اکنون آزاد از مالکیت فقط در آرزوی یافتن یک محل کار است. روی دیگر سکه پادشاهی‌ها و دولت‌های نظامی مستبدانه متشکل از نظامی‌های دستگاه بوروکراتیک، زمین‌داران و سوداگران بزرگ و کارفرمایان و مقاطعه‌کاران بزرگ. وضعی میان این دو حالت تاریخی- اجتماعی وضعی است به غایت بحرانی و بی‌ثبات، کشمکش است میان کسانی که برای بقای هستی اجتماعی خود، یعنی کل نظام شیوه زندگی و تولید خود مبارزه می‌کنند و گرایش نیروهای داخلی و خارجی که هستی اولی‌ها را تهدید می‌کنند. بنابراین، وضعی است دیکتاتوری و بی‌ثبات با گرایش کم و بیش متفاوت به آزادی در مناطق متفاوت. مضمون تاریخی این کشمکش ذاتاً برای بسیاری از رویدادهای عصر جهانی شده یکسان است، اما با تفاوت‌های تاریخی- ایدئولوژیک محلی. بنابر سوابق و تفاوت‌های فرهنگی و تاریخی این جنبش‌ها نام‌های آرمانی متفاوت داشته و دارند. اما از آنجا که «رنج مذهبی بیان رنج واقعی و اعتراض به رنج واقعی است»، از آنجا که «مذهب آه انسان ستم‌دیده است»، اسلام نام ایدئولوژی آرمانی جنبش اعتراضی این انسان‌های «ستم‌دیده» از سرمایه‌های بزرگ است که از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و بدنبال آن بعد از گشوده شدن قهرآمیز دروازه‌های افغانستان و عراق به سوی غرب (بی‌تفاوت است که تحت چه بهانه‌یی) شکل انترناسیونال تروریسم را بخود گرفته، و از آن به بعد ایدئولوژی اسلامی آن به مثابه آگاهی کاذب به بخش بزرگی از روزنامه‌نگاران، نویسندگان و سیاستمداران تعمیم یافته است - اینها همگی گاه آشکار و گاه تلویحی بر این باورند که مسئله جنگ ایدئولوژیک میان ادیان و فرهنگ‌هاست. این باور انگیزه‌های بزرگ برای تحقیقات اسلام‌شناسی به وجود آورده است. بعضی از آنها برای یافتن حقیقت این معضل محلی و جهانی تمام زوایا و سوراخ‌های اسلام‌شناسی را جستجو کرده‌اند. اما بدون شک این سؤال هیچ‌وقت برای این جامعه‌شناسان اسلام‌شناس پیش نمی‌آید که چرا با تمام اینهمانی که اسلام و رهبر انقلاب اسلامی در زمان شورش خرداد ۴۲ با انقلاب اسلامی داشت، اولی شکست خورد و دومی پیروز شد؟ جواب پیش‌پا افتاده عامیانه احتمالاً این خواهد بود که این ناشی از خواست نیروهای خارجی بود. حتی با فرض این که اگر ابرقدرت آمریکا دیگر تمایل به بودن رژیم شاه نداشت، در هر حال این توده بیش از ۹۹ در صدی ایرانی بود که به جمهوری اسلامی در همه‌پرسی رای موافق داد نه آمریکایی.

در هر حال تحلیل جامعه‌شناسانه‌یی از این قبیل همراه با تمام سوز و گدازهای مظلومانه، فغان‌های شکوه‌آمیز، فریادهای رجزخوانانه، پندها و ارائه پیشنهادها و طرح‌های روشنفکرانه آشتی‌جویانه علیه دیکتاتوری و به‌دفاع از جامعه مدنی و دمکراسی بدون تحلیل و درک روندهای جهانشمول اقتصادی- سیاسی مذکور در بالا تماماً کوشش‌های ایدئولوژیک و اندیشه‌بافانه‌ای‌اند که فرای عینیت‌های گریزناپذیر حرکت می‌کنند.

دمکراسی مانند دیکتاتوری یا استبداد شکل سیاسی روابط اجتماعی معینی است که درجات تکامل تاریخی آن نمودار درجات محتوای آن است، یعنی سطح رشد نیروهای مولد و تقسیم کار اجتماعی، میزان اضمحلال ساختارهای تولید و توزیع سنتی و اهمیت وزنه آنها در تعیین مناسبات سیاسی جامعه. تولید و توزیع خرد سنتی محتوا و نیروی حیات‌بخش بازتولید دیکتاتوری منتخب است. اصلاحات ارضی شاه این نیروی خفته در روستاها را از خواب قرون بیدار کرد، و با گسیل آنها به شهرها بر وزنه تعیین‌کننده آنها برای زدن ضربه قطعی به رژیم او



«امپریالیسم دشمن خلق»، «عدالت اجتماعی»، «کار» - ماوراءطبیعی جاودانه - رنگ می‌بازد.

در عصری که پروسه ارزش‌افزایی سرمایه در مراکز به علت بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و در نتیجه تقلیل بی‌وقفه کار مجرد انسانی در تولید تقریباً بی‌رغم و بی‌نفس شده‌است؛ و باین دلیل - که یکی از دلایل اساسی است - حرکت سرمایه‌های جهانی شتاب بی‌سابقه‌ی گرفته‌اند؛ در عصر جهانی شدن سرمایه‌ها و اتحادیه‌های منطقه‌ی اروپا، آسیا، آمریکا، در عصر جهانی شدن سرمایه مالی و سلطه آن بر تمام ازارهای بورس جهان، و در عصری که ورود به دریای طوفانی بازار جهانی با قایق‌های زوار دررفته از پیشاپیش محکوم به شکست است؛ بالاخره این عصری است که سیاست‌های قدیمی ملی توسعه و سیاست‌بازی‌های عامه‌پسند ضد امپریالیستی بی‌مایه از هرگونه دانش اقتصاد سیاسی کهنه شده است. امپریالیسم قبل از آنکه یک پدیده‌ی سیاسی باشد، یک نظام اقتصادی است، و آن در واقع اسم مستعار سرمایه‌داری است. سرمایه فی‌نفسه توسعه طلب است. و برای بدست آوردن فضای حیاتی از هیچ کوششی صرف‌نظر نمی‌کند. کتاب سیاه تاریخ توسعه آن در عین حال کتاب سیاه سرمایه‌داری دولتی (سوسیالیسم سربازخانه‌ی) شرق هم می‌باشد. به این معنی که نقد هر دوی آنها در تاریخ بر پایه یک متدولوژی واحد تحلیلی است. در عصر شکست سیاست‌های ناکارآی انزواطلبانه ملی - ضد امپریالیستی تنها انتقاد واقعی بر ارتجاع، عقب‌ماندگی، استبداد و دیکتاتوری کوشش برای رفع موانع سیاسی - اجتماعی از پیش‌پای گرایش‌های توسعه طلبانه سرمایه مولد از مراکز به سوی پیرامونی‌ها است، که می‌تواند ضربه کاری و تاریخی را بر پیکر نیروهای پیشاسرمایه‌داری وارد کند.

**پانوشت‌ها:**

- ۸- ترکیب ارگانیک سرمایه یعنی نسبت سرمایه صرف شده برای کار زنده به سرمایه صرف شده برای کلیه تجهیزات و تاسیسات (کار مرده) این نسبت دائم با پیشرفت تکنولوژی همراه با رقابت به نفع کار مرده افزایش می‌یابد. کاپیتال، جلد ۳
- ۹- اکونومیست ۳۰ ژوئای ۲۰۰۵، گزارش ویژه، چین و اقتصاد جهانی. تأکید از من است.
- ۱۰- (در حوزه اقتصاد و مذیریت) به منظور افزایش کارآرایی و کاهش حشو و زوائد بوسیله فن‌آوری، اتوماسیون، تقسیم کار و غیره روندهای کار را صرفه جویانه‌تر و پخردانه سازمان دادند.
- ۱۱- برای اولین بار بعد از انقلاب صنعتی کمتر از ۱۰٪ کارگران آمریکایی در تولید صنعتی شرکت دارند ... در ۱۹۷۰ در صد کارگران تولید کننده ۲۵٪ بوده است ... شدیدترین این کاهش در انگلستان بوده است که از ۳۵٪ درصد ۱۹۷۰ به ۱۴٪ تقلیل پیدا کرده است ... تعداد شغل های تولیدی در واقع به نصف افت کرده است ... چیزی که امروزه خیلی جدید است کاهش مطلق مشاغل کارخانه‌ای است. گرچه سهم نیروی کار صنعتی در کل نیروی کار فزاینده آمریکا در حال کوچک شدن بوده است ... ولی از سال‌های ۱۹۹۰ هر سال تقلیل می‌یابد. هم‌چنین سهم تولید صنعتی نسبت تولید ناخالص ملی کاهش یافته است. با این که نیروی کار چین شش برابر آمریکا است، بار آوری آنها پایین تر است. با این حال در چین هم بین ۲۰۰۲ - ۱۹۹۵ (آخرین آمار) تعداد این مشاغل به ۱۵ میلیون تقلیل یافته است. صنعت‌زدایی - کوچک شدن مشاغل صنعتی - در اذهان عمومی از عوارض بدی وضع اقتصاد به حساب می‌آید، اما کاملاً بر عکس آن یک مرحله معمولی توسعه اقتصادی است. (اکونومیست، اکتبر ۲۰۰۰ ذگردیسی صنعتی)

همسرایان: دنیا سرشار از عجایب است  
 اما هیچ چیز در دنیا عجیب‌تر از انسان نیست.  
 آن سوتر از سپیدی دریاها  
 بادبان به توفان‌های تیزرو می‌سپارد  
 خویشتن را به جنبش پر جوش امواج خروشان می‌زند  
 و از گرداب‌ها در می‌گذرد.  
 بزرگ‌ترین الهه‌ی جهان،  
 زمین جاویدان، پایاناپذیر و خستگی‌ناپذیر را  
 سال به سال، با رفت و آمد گاوها و گاوآهن‌ها  
 می‌فرساید و بارور می‌کند.  
 انبوه پرندگان سبکبال را  
 به دام می‌افکند و اسیر می‌کند.  
 انسان بسیار هوشیار  
 درندگان وحشی بیشه‌زارها  
 و زندگی پر تیش قلب دریاها را  
 در تار و بود تورها به بند می‌کشد  
 او بر حیوانات آزاد کوهستان‌ها غلبه می‌کند  
 و آنان را به خدمت خود در می‌آورد.  
 یک روز یوغ خود را  
 بر بال موج اسب‌ها،  
 و بر گرده‌ی خستگی‌ناپذیر ورزاوها نهاد.  
 تند تر از باد می‌اندیشد.  
 سخن و نظام شهرها اثر اوست.  
 در برابر باران و یخبندان به زیر بام‌ها پناه می‌برد.  
 در آینده‌ای که به سوی آن می‌شتابد  
 خطر را پیش بینی می‌کند.  
 انسان سرچشمه‌ی هستی و نیستی است،  
 تنها در برابر مرگ زبون است،  
 و از آن گریزی ندارد، با این همه  
 شفای بسی از دردهای به ظاهر بی‌درمان را  
 یافته است.  
 دانش و گنجینه‌ی بی‌پایان موهبت‌هایش را  
 گاه نثار خوبی می‌کند،  
 و گاه نثار بدی.

پس آن گاه که در این دانش خود، سهم قوانین شهر و سهم عدالت خدایان را در نظر می‌گیرد، در شهر خود، به نقطه‌ی رفیع می‌رسد  
 ولی آن گستاخی که آلوده‌ی جنایت گردد،  
 از شهر رانده می‌شود.  
 پس مباد که هم سفره‌ی من گردد،  
 و در قلب من بر او بسته باد.

دو برادر آنتیگون، اتئوکل Etéocle و پلینیس Polynice، که فرزندان اودیپ، شاه سابق تبای، هستند، یکی در دفاع از میهن (تبای) و دیگری در خصم با آن، در نبرد تن به تن کشته می‌شوند. ژو کاست که هم زن و هم مادر اودیپ است یا به عبارت دیگر هم مادر و هم مادر بزرگ آنتیگون، اتئوکل و پلینیس است، برادری دارد به نام کرثن. او، پس از مرگ پسران اودیپ، «بنا به حق خویشاوندی و امتیاز خون»، شاه مشروع تبای می‌گردد. کرثن، به نام رستگاری شهر، دستور می‌دهد که اتئوکل، چون از میهن‌اش دفاع کرده است، باید «با افتخار تمام به خاک سپرده شود و در برابر آرامگاه‌اش مراسمی به جای آوردند»؛ در حالی که پلینیس، چون به میهن‌اش خیانت کرده و بر ضد تبای شوریده است، «از افتخار هیچ آرامگاهی برخوردار نگردد و کسی بر او نگرید و جسده‌اش را به پرندگان و سگ‌ها سپارند تا وی را بدرند». اما آنتیگون که از «حکم» دیگری پیروی می‌کند، فرمان دولتی زمامدار شهر را نمی‌پذیرد و شبانه جسد برادرش را دفن می‌کند.

**مبانی فلسفی - سیاسی ...**

سوفوکل (۳۳)، هم دوره‌ی سنیست‌ها و دوست پریکلس است. در فعالیت‌های سیاسی پولیس شرکت می‌کند و مسئولیت‌هایی نیز به عهده می‌گیرد. اما با این حال، او تماماً شاعری تراژیک است و هم چون اشیل، باوری عمیقاً دینی دارد. ایمانی که در قطعه‌ی معروف زیر اعلام می‌شود. آن جا که همسرایان سرودی در وصف انسان، چون «شاهکار عجایب»، می‌سرایند و انسان را در «قلب خود» جای می‌دهند و «هم سفره» خود می‌کنند... ولی **آن گاه که انسان در دانش خود، سهم قوانین شهر و سهم عدالت خدایان را در نظر گیرد!**

کرتن:

حالا بگو ببینم، در یک کلام! از فرمان من خبر داشتی؟ البته، چه گونه می توانستم از آن بی خبر باشم؟ فرمانی که مثل روز روشن بود.

کرتن:  
آنتیگون:

پس تو چنان گستاخی که قانون مرا به هیچ می گیری؟ آری، چون زئوس آن را مقرر نکرده است. عدالت خدایان زیر خاک، چنین قوانینی برای مردگان نهاده است،

و من گمان ندارم که فرمان تو بتواند اراده‌ی آدمی را برتر از آیین ایزدان بدارد، برتر از آن قوانینی که اگر چه نامدون است، ولی هیچ نیرویی نمی تواند پایمالش سازد. زیرا این قوانین از آن امروز و دیروز نیست. هیچکس آغازشان را نمی داند. آن‌ها جاویدان هستند...

سزاوار است که از ترس آدمی، شایسته‌ی عقوبت خدایان گردم؟

حتا بدون فرمان تو، برای مرگ آماده‌ام.

به گمان من، مرگی زودرس، برایم موهبتی خواهد بود. هر زندگی که از دردهای بیشمار لبریز باشد، خواستار آرامش مردگان است.

هم چنین، سرنوشتی را که تو برایم مقدر داشته‌ای، در شمار رنج‌ها نمی آورم.

بد بختی این بود که از بی‌آرامگاهی برادرِ مرده‌ام، در رنج باشم،

و من نتوانستم به آن تن در دهم.

دیگر هر چه پیش آید برایم یکسان است...

این است قانونی که بدان رفتار کردم.

خواهی گفت به زبان دیوانگان سخن می گویم، اما دیوانه شاید

آن کسی باشد که مرا مجنون می خواند؟

...

کرتن:

بدان که این طبایع جان سخت آسان تر می شکنند...

این زن تبهکار قوانین مستقر را به هیچ می گیرد و می پندارد که با بی‌شرمی می توان از مکافات گریخت. به جنابتش می بالد و با تیخت تمام گردن می فرازد. در حقیقت دیگر به این حساب، من نیستم که مردم، بلکه اوست که اگر بگذرم هم چنان بی‌شرمانه تفاخر کند، در شهر خود من، مردی می کند.

...

آنتیگون:  
کرتن:

جز مرگ من، چیز دیگری هم می خواهی؟ نه، مرگ تو برای من همه چیز است.

پس درنگ از چیست؟ همه چیز تو مرا بدآیند است و از برکت ایزدان، همیشه خواهد بود. همه چیز من نیز ترا بدآیند است - پارسایی، عشق خواهرانه و افتخار من. اگر می توانستی صداهایی را که ترس خفه کرده است بشنوی، می شنیدی که مردم مرا می خوانند، اما جباران از هر سعادت برخوردارند، از جمله، از حق مطلق که هر چه می خواهند بگویند و هر کاری که مایلند بکنند.

کرتن:

در تباہی، تو تنها کسی هستی که چنین می اندیشد.

آنتیگون:

همه چون من می اندیشند ولی تو دهان‌ها را بسته‌ای.

کرتن:

ننگ نداری که همه ره‌ایت کرده‌اند؟

آنتیگون:

از بزرگداشت خون کسانم چه ننگ؟

کرتن:

برادرت، *اتئوکل* که خصمانه کشته شد هم خون تو نبود؟

آنتیگون:

از خون پدر و مادرم.

کرتن:

ستایش کافرانه‌ی تو از خائن، ناسزایی است به او.

آنتیگون:

*اتئوکل* خفته در خاک با من هم‌داستان است.

کرتن:

اگر عصیان‌گری را همسان او بستی، ترا متهم می کند.

آنتیگون:

اما آن دیگری، برادر او بود و نه برده‌ی او.

کرتن:

یکی دشمن میهن بود و دیگری دوست آن .

آنتیگون:

قانون مرگ برای همه یکسان است.

کرتن:

رستگار و تبهکار سزاوار سرنوشتی یکسان نیستند.

آنتیگون:

آیا این سخنان برای مردگان معنایی دارد؟

کرتن:

هرگز دشمن - حتا مرده - دوست نم شود.

آنتیگون:

من برای مهرورزی به دنیا آمده‌ام، نه برای کینه‌ورزی.

کرتن:

پس برای مهرورزی به مردگان به زیر خاک بخسب.

تا من زنده‌ام هیچ زنی در شهرم قانون نخواهد گذارد.

(آنتیگون، افسانه‌ی تباہی، شاهرخ مسکوب، انتشارات خوارزمی - چاپ سوم، ۱۳۷۸) (۳۴)

در حکم ممنوعیت کرتن «منطقی» وجود دارد: منطق دولتی که از منافع، استقلال و آزادی سرزمین و مردم ساکن آن در تمامیت‌اش، در مقابل دشمنان خارجی، دفاع می کند. پولینیس با یک لشکر خارجی به میهن‌اش حمله کرده، پس باید مجازات شود. اما او در جنگ کشته می‌شود. عمل دولت در ممنوع کردن مراسم خاکسپاری رسمی برای کسی که به میهن و مردمش بدی کرده است، قابل دفاع و پذیرش برای همه است و مشروع می‌باشد. اما مشکل در آن جاست که دولت پا را از گلیم خود خارج می کند. حکم ممنوعیت را تا آن جا می گستراند که به حریم وجدان فردی و فامیلی تجاوز می کند. آداب و رسوم و شعایر دینی و خانوادگی... را ممنوع اعلام می کند... حتا گریستن خواهر بر مزار برادر و پاشیدن خاک بر روی جسد او را. بدتر از همه، جسد را طعمه‌ی لاشخورها می کند. عملی که نزد خدایان زیر زمینی، بی‌حرمتی به مقدسات است

اما آنتیگون را نیروی معنوی و اخلاقی دیگری بر می‌انگیزاند: عشق مقدس به خانواده *oikos* (۳۵)، برادر و هم‌خون. دینداری، وفاداری به خانواده، رسوم نیاکان، "قوانین نانوشته" (۳۶) و "عدالت خدایان زیر زمین" (۳۷)... این‌ها همه ارزش‌هایش هستند و به او حکم می‌کنند که نگذارد برادرش بدون قبر بماند و جسدش را درندگان بدرند. آنتیگون زیر بار حکم دولتی زمامدار مشروع پولیس نمی‌رود چون فرمان او، حکم زئوس و خدایان زیر خاک نیست. خاکسپاری برادر برای او مسأله‌ای وجدانی و دینی است. پس او تنها از قانون زئوس پیروی می‌کند و بس. و زئوس "هرگز چنین نخواسته است" که مرده‌ای را طبق آداب و رسومی به خاک نسپارند.

بدین‌سان، مشاهده می‌کنیم که در این صحنه از نمایش نامه‌ی سوفوکل، تقابل عظیم و مرگ‌آور دولت و دین در هیئت کرتن و آنتیگون، مسأله‌انگیز دوم لائیسته را به ژرف‌ترین و روشن‌ترین شکل و مضمونی مطرح می‌کند. مسأله‌ای که ما آن را تأمین و تضمین آزادی وجدان و آزادی‌های دینی توسط دولت لائیک به منزله‌ی یکی از سه اصول بنیادین لائیسته نامیدیم.

### نخستین گفتار سیاسی "لائیک" در تاریخ

پریکلس (۳۸) در ۴۹۵ قبل از میلاد در خانواده‌ای اشرافی، سیاسی و دموکرات به دنیا می‌آید. او هم سن سوفوکل و ۵ سال جوان‌تر از پروتاگوراس است. معلم او که استاد سقراط نیز هست، آناکساگور کلازومنی *Anaxagore de Clazomènes*، از مکتب ایونی *Ionien* است. فیلسوفی است که *nous* یا خرد آدمی را ساماندهنده‌ی همه‌ی عالمی می‌داند که در کائوس *chaos* فرو افتاده است.

پریکلس زمامدار آتن در دوره‌ی فروپاشی آریستوکراسی، ظهور و رونق دموکراسی و جنگ‌های بیست و هفت ساله‌ی پلوپونزی (۳۹) است. او هر سال توسط مجلس خلق به سمت یکی از ده استراتژ انتخاب می‌شود اما در حقیقت به مدت پانزده سال رهبر سیاسی و نظامی آتن

گمنامی، هیچ فردی را مانع از خدمت به پولیس نمی‌شود. با روح آزادی Elenteros است که ما بر- خود- حکومت می‌کنیم Politenomen و همین آزادی است که در شرایط روزانه‌ی ما عمل می‌کند و در نتیجه، هرگونه بدگمانی و سوطن را از میان ما بر می‌دارد...

ما در زندگی خصوصی آزادیم و به مسامحه گرایش داریم ولی در زندگی جمعی در پولیس، پیرو اجرای دقیق قانونیم. از کسانی که برای تصدی مقامات دولتی بر می‌گزینیم، اطاعت می‌کنیم و به احکام همه‌ی قوانین، خصوصاً قوانینی که برای حمایت از قربانیان بی‌عدالتی وضع شده‌اند، گردن می‌نهیم و از قوانین نانوخته که بی‌اعتنایی به آنها در نظر عموم شرم‌آور تلقی می‌شود، تخطی نمی‌کنیم.

ما برای رفع خستگی ناشی از کار و مشقت، به تفریح و استراحت می‌پردازیم و برای این منظور در طی سال، جشن‌های ورزشی و مذهبی بر پا می‌کنیم. خانه‌های مان را به زیباترین وجه می‌آراییم و با لذتی که هر روز از آنها می‌بریم، تلخی‌ها و ناملایمات را فراموش می‌کنیم. به علت قدرت و بزرگی شهر ما، همه‌ی نعم و فراورده‌های سراسر جهان به کشور ما سرازیر می‌شوند، به طوری که استفاده از محصولات کشورهای بیگانه برای ما همان گونه امر عادی است که به کار بردن فراورده‌های کشور خودمان.

...

آن‌هایی که در اداره‌ی حکومت شهر مشارکت می‌کنند Politiken، می‌توانند در عین حال به امور شخصی و خصوصی خود نیز بپردازند. آن‌هایی که سرگرم فعالیت‌های حرفه‌ای خود هستند، کاملاً می‌توانند در جریان مسایل عمومی و سیاسی قرار گیرند. ما در واقع تنها کسانی هستیم که معتقدیم هر کس که در امور سیاسی دخالت نکند تنها راحتی و آرامش خود را نمی‌خواهد بلکه شایسته است که او را شهروندی بی‌فایده بنامیم.

ما همگی، حداقل از طریق رأی‌مان و یا با طرح پیشنهادات مان، به طور مشخص در امر حکومت شهر دخالت می‌کنیم. زیرا معتقد نیستیم که سخن Logos برای عمل Pragma زبان بار است. بدترین چیزها در نظر ما این است که شخصی با شتاب دست به کاری بیازد بی‌آنکه در باره‌ی آن به درستی اندیشیده و شور کرده باشد. یکی دیگر از موارد افتراق ما با دیگران این است که ما نخست نیک می‌اندیشیم و آن گاه خطر می‌کنیم، در حالی که نزد دیگران، شجاعت محصول نادانی است و اندیشیدن موجب بی‌تصمیمی می‌شود. شجاعت، آیا در عالی‌ترین شکل خود، نزد کسانی نیست که خوشی‌ها و رنج‌ها را به روشنی می‌شناسند و با این شناخت بی‌هیچ واهمه‌ای با پیشامدها رو به رو می‌شوند.

...

با توجه به همه‌ی این خصایص، می‌گوییم که پولیس ما مدرسه‌ی یونان است و به عقیده‌ی من هر فردی در شهر ما می‌تواند توانایی لازم برای شرکت در اشکال متنوع فعالیت را در خود بیابد و آن فعالیت را با قدرت و سهولتی بی‌همتا انجام دهد.

(تاریخ جنگ پلوپونزی، محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی، سال ۱۳۷۷، کتاب دوم، ص ۱۱۲).

طی جنگ‌های پلوپونزی، انسان‌های بی‌شماری از آتن و اسپارت، یعنی دو قدرت متخاصم و دیگر شهرهای یونان که به نفع این یا آن طرف می‌جنگند، کشته می‌شوند. پس خطابه پریکلس به افتخار جان‌فشان‌های قربانیان جنگ است. اما پریکلس، همان طور که خواندیم، از موضوع اصلی مراسم خارج می‌شود و پرسش کلانی را طرح می‌کند: "سوالی که می‌خواهم طرح کنم این است: عظمت خود را باید مدیون کدام نظام سیاسی باشیم؟ مدیون کدام نهادها؟ و کدام شاخص‌هایی از روح یونانی؟"

است. آتنی که تحت زمامداری بلامنازع و پر اقتدار او تبدیل به امپراطوری قدرت‌مندی می‌شود.

پریکلس، پس از قتل افیالت Ephiale، اصلاح‌طلب آتنی و رهبر حزب دموکرات، به ریاست این حزب در می‌آید. در این دوره است که با حمایت و ابتکار او، رفرم‌های دموکراتیکی چون شرکت شهروندان در مجالس تصمیم‌گیری، انتخاب برخی مقامات و مسئولین بر اساس قرعه‌کشی و یا پرداخت حقوق به اعضای مجلس خلق... انجام می‌پذیرند.

خطابه‌ای که فزایهای اصلی آن را در زیر می‌خوانیم، سخنرانی پریکلس در مراسم خاک‌سپاری قربانیان جنگ‌های پلوپونزی است. این خطابه را مورخ بزرگ یونانی، توسیدید (۴۰)، در تاریخ جنگ پلوپونزی نقل می‌کند. این که روایت او تا چه حد به گفته‌های پریکلس در آن مراسم وفادار است و تا چه حد، توسیدید، که در ضمن دوست پریکلس نیز هست، نظرات شخصی خود را از زبان استراتژی‌بیان می‌کند؟ جای بحث مورخان است و موضوع کار ما در این جا نیست.

«در مراسم به خاک‌سپاری نخستین قربانیان جنگ، پریکلس را برای خواندن خطابه برگزیده بودند، چون وقت آن فرا رسید، او بر کرسی بلندی ایستاد تا صدایش به همه‌ی حاضران برسد و چنین گفت:

...

سخن را با یاد نیاکانمان آغاز می‌کنم، زیرا در چنین مناسبتی ستودن ایشان و به یاد آوردن کارهای بلندی که انجام داده‌اند، هم رواست و هم لازم. در این سرزمین که همیشه قومی واحد در آن سکونت کرده است، نیاکان ما نسل به نسل با شجاعت و فضیلت زندگی کرده‌اند و کشوری را برای ما به ارث نهاده‌اند که تا امروز آزاد باقی مانده است. از این رو، شایسته است که نیاکانمان را بستایم. ولی پدران ما بیش از آنان در خور ستایش‌اند زیرا کشوری را که از پیشینیان خود به ارث بردند، با تحمل رنج فراوان، بزرگ‌تر و نیرومندتر کردند و برای انسان‌های امروزی باقی گذاردند. اما خود ما که امروز بیشترمان در سنین کمال هستیم، و در این جا گرد هم آمده‌ایم، ما نیز به وسعت و نیروی پولیسی که به ارث برده‌ایم، در همه‌ی زمینه‌ها افزوده‌ایم و چنان آن را سازمان داده‌ایم که چه در زمان صلح و چه در هنگام جنگ، از بیشترین آزادی عمل برخوردار باشد.

شما همه می‌دانید که ما و پدرانمان چگونه در برابر متجاوزین، چه یونانی و چه بیگانه، پیروزمندانه مقاومت و جانفشانی کردیم و به فتوحاتی که امروز داریم، دست یافتیم. من نمی‌خواهم در این باره سخن را به درازا بکشم و از این می‌گذرم. اما سوالی که می‌خواهم طرح کنم این است: عظمت خود را باید مدیون کدام نظام سیاسی باشیم؟ مدیون کدام نهادها؟ و کدام شاخص‌هایی از روح یونانی؟ این است آنچه که می‌خواهم امروز قبل از ستایش مردگانمان در برابر شما مطرح کنم. من فکر می‌کنم که طرح این سوال‌ها در چنین شرایطی هم به جاست و هم برای شما شهروندان و خارجی‌هایی که در این جا گرد هم آمده‌اید، سودمند.

نظام سیاسی Politeia ما در هیچ زمینه‌ای غبطه به نظام‌های سیاسی همسایگانمان نمی‌خورد. نه تنها تقلید از دیگر نظام‌های سیاسی بعید است بلکه نظام سیاسی ما، در حقیقت، سرمشقی برای همه‌ی خلق‌هاست. زیرا که رژیم سیاسی ما در خدمت منافع توده‌ی انبوه شهروندان و نه صرفاً اقلیتی عمل می‌کند. از این روست که نام شهروندان را بر این نظام نهاده‌اند. در دعاوی و اختلافات خصوصی، همه‌ی ما در مقابل قانون Nomos برابریم. انتخاب شهروندان در سمت‌های دولتی و قضایی شهر، با توجه به میزان حرمت آنان در نزد مردم، صورت می‌پذیرد.

ملاک گزینش شهروندان، قابلیت و توانایی شخصی است و نه این که هر کس به نوبه‌ی خود به تصدی امور رسد. تنگدستی و

(۳۴) در سرود همسرایان تغییراتی در متن، در جمله اول و در جمله‌ی یکی مانده به آخر، با مقابله با متن فرانسوی - یونانی داده‌ام. Sophocle, *Tragédies*, Tr. Paul Mazon, Gallimard, 1962  
(۳۵) Oikos: به معنای خانه، کاشانه و همه‌ی کسانی است که زیر یک سقف زندگی می‌کنند. خانواده  
(۳۶) Les lois non écrites. قوانین نامدوّن.

### انقلاب پرولتری ...

بهمین دلیل نیز انقلاب نه فقط عوارض فئودالی را از میان برمی‌داشت، بلکه هم چنین زمین‌های مالکین فئودال را مصادره می‌کرد تا آن را به کارگاه‌های دهقانی کوچک تقسیم کند و به افراد خصوصی بفروشد. ارباب فئودال کاملاً غیرضروری شده بود. عوارض فئودالی در هیچ کجا ضرورتی را تشکیل نمی‌دادند. بهمین دلیل نیز این امکان وجود داشت که فرمان از میان برداشتن یکباره عوارض فئودالی برای تمامی کشور و برای تمامی کارگاه‌ها و شاخه‌های کارگاه‌ها را صادر کرد. زندگی اقتصادی بجای رکود به جلو هول داده می‌شد.

مدافعین از بلشویک‌ها مدعی شده‌اند که انقلاب در آغاز سبب آشفتگی زندگی اقتصادی و در نتیجه پیدایش وضعیت اضطراری می‌شود. این امر اما فقط در مورد جنبه سیاسی انقلاب بورژوائی صادق است. این انقلاب همراه است با سرنگونی قهرآمیز قدرت حکومتی و جنگ داخلی، اموری که همیشه سبب صدمات اقتصادی بزرگی می‌شوند. و به دامنه این صدمات باز هم افزوده خواهد گشت، هرگاه جنگ داخلی و جنگ دولت‌های انقلابی علیه قدرت‌های ارتجاعی هم‌زمان شوند. فروپاشی قدرت دولتی سبب کاهش مالیات‌های دریافتی می‌شود و ضرورت برای تأمین نیازهای دولت سبب می‌گردد تا به اقتصاد پول کاغذی روی آورده شود، تا بتوان تورم پول را جبران کرد، امری که موجب کاهش فزاینده ارزش پول و بزرگ‌ترین بی‌ثباتی اقتصادی می‌شود.

اما هرگاه بتوان چنین نتایج انقلاب سیاسی را پشت سر نهاد، زندگی اقتصادی با شتاب بهتر می‌شود. کارگاه‌های کوچک و به‌ویژه کارگاه‌های خرده‌دهقانی که تقریباً خودکفا هستند، در هنگامه انقلاب همه جا که از جنگ و جنگ داخلی میدان تماشای خود را نمی‌یابند، به کار خود ادامه می‌دهند، و با افزایش نیروی زندگی‌شان که نتیجه از بین رفتن عوارض و محدودیت‌های فئودالی است، می‌توانند با سرعت آشفتگی‌های انقلاب را پشت سر نهند. با پایان جنگ داخلی و تروریسم تولید نیز با شتاب از ترقی [اقتصادی] برخوردار می‌گردد.

همان‌طور که گفته شد، آنچه موجب صدمه موقت اقتصاد گشت، محصول نتایج انقلاب سیاسی بود و نتیجه سرعت، بی‌مبالاتی، یک‌سان سازی انقلاب اقتصادی نبود. این امور با وظایف اقتصادیانقلاب بورژوائی معین شده بودند.

در دوران انقلاب‌های بورژوائی برخی از حکومت‌ها از ترس انقلاب و یا بخاطر وحشت از فروپاشی اقتصادی که موجودیت دولت را تهدید می‌کرد، آن هم بدون انقلاب سیاسی، کوشیدند برخی از خواست‌های انقلاب اقتصادی را با از میان برداشتن بازمانده بقایای فئودالیسم متحقق سازند. در این دولت‌ها بطور مثال دهقانان در سراسر کشور می‌تواند به یکباره توسط رفرم‌های از بالا و یا از راه انقلاب با شتاب تحقق یابد. تفاوت میان شیوه رفرمیستی و انقلابی در آن نیست که بر مبنای این یک تحول گام‌به‌گام و بر اساس آن یک دگرگونی به یکباره تحقق خواهد یافت. تحت شرایط معینی رهائی دهقانان توسط یک حکومت مستبد، آن گونه که در سال ۱۸۶۱ در روسیه رخ داد، می‌تواند هم‌چون رهائی دهقانان فرانسه در نتیجه انقلاب، با شتاب طی چندین سال تحقق یابد.

اما تفاوت ضروری شالوده‌ای میان شیوه رفرمیستی و انقلابی چیز دیگری است: تفاوت نه در شتاب و یکنواختی، بلکه در بی‌مبالاتی.

پاسخی که او به این پرسش بنیادین می‌دهد، پاسخی سیاسی، اندرونی، غیردینی و به عبارتی «لایک» است. شاید سخنرانی پریکلس در این مراسم را به‌توان نخستین خطابه‌ی سیاسی و لایک تاریخ از سوی یک سیاست‌مدار دانست.

همان‌طور که می‌توان مشاهده کرد، خطابه‌ی پریکلس در بسی جاها شباهت زیادی با استدلال‌ات پروتاگوراس دارد: «پولیس ما مدرسه‌ی یونان است»، «هرکس که در امور سیاسی دخالت نکند شایسته است که او را شهروندی بی‌فایده بنامیم»... پریکلس عوامل عظمت یونان را در نظام سیاسی دموکراتیک و در نهادهای دموکراتیک یونان پیدا می‌کند. این عوامل را در اندرباش (۴۱) پولیس و پولیتیای یونان می‌بیند و نه در فراسوی آن، مثلاً در حمایت خدایان یونان و یا در پیروی از سرمشقی برین، خدایی، استعلایی... در این گفتار کاملاً سیاسی و «لایک»، جز در موردی که اشاره به «قوانین نانوشته» و «جشن‌های مذهبی» (و «ورزشی») «برای رفع خستگی ناشی از کار و مشقت» می‌کند، پریکلس در هیچ جا از سخنرانی‌اش صحبتی از خدا، دین یا مسلک خاصی که عامل یا یکی از عوامل عظمت یونان باشد، نمی‌کند.

### نتیجه‌گیری کلی

در این بحث، سعی کردیم مبانی پرولماتیک‌های «مسأله‌ی لایک» (۴۲) را در فلسفه‌ی سیاسی و اندیشه‌ی سیاسی یونان کلاسیک (سده‌ی پنجم پیش از میلاد) نشان دهیم. یکی از آن‌ها، مسأله‌انگیز «خدایی» و استقلال دولت نسبت به پارادایم برین (خدایی یا دینی) است. در جنگ نظری میان افلاطون و پروتاگوراس، گفتیم که پرولماتیک فوق به صورت دو آلترناتیو متضاد تظاهر می‌کنند:

۱- آیا پولیتیا (یا به معنای نادقیقی، همان «سیاست» به زبان ما) امر همگان است (نظر پروتاگوراس) یا خاصه‌ی تعدادی قلیل از «خویشاوندان خدایان» (نظر افلاطون)؟ و

۲- آیا باید از سرمشق برینی (خدایی) برای «شهر خوب» پیروی کرد (نظر افلاطون) و یا چنین سرمشقی وجود ندارد و شهر-داری (یا اداره‌ی امور شهر) را شهروندان در طول زندگی و آموزش و فعالیت شهروندی- با مشارکت و دخالت در اداره‌ی امور شهر (پولیس) - فرا می‌گیرند.

یکی دیگر از مسأله‌انگیزهای «مسأله‌ی لایک»، رابطه‌ی دولت لایک و آزادی وجدان (و آزادی‌های دینی) است. در آنتیگون سوفوکل نشان دادیم که این موضوع در عالی‌ترین و شگفت‌انگیزترین بیان و صحنه‌ای، صحنه‌ی تقابل مرگ‌آفرین کرئون و آنتیگون، از سوی بزرگ‌ترین تراژدین تاریخ، در دو هزار و پانصد سال پیش، به نمایش گذارده می‌شود.

و سرانجام، نخستین نمونه‌ی گفتمان سیاسی «لایک» را در خطابه‌ی پریکلس نشان دادیم، آن‌جا که زمامدار «دموکرات» ریشه‌های عظمت یونان را نه در آسمان، دین یا ایده‌ی مطلق... بلکه در روی زمین واقعی، در توانایی‌های دموکراتیک دیموس (لایوس) و پولیس یونانی می‌جوید.

در ادامه‌ی این سلسله بحث‌ها، رد پای مسأله‌انگیزهای «مسأله‌ی لایک» را در سیر تاریخ اندیشه سیاسی و فلسفه‌ی سیاسی پس از یونان نشان خواهیم داد.

### یادداشت‌ها:

(۳۰) هگل، زیباشناسی. Hegel, *Esthétique*, Livre de poche, 1995, Tr. Charles Bénard, P. 584

(۳۱) Martin Heidegger, *Introduction à la métaphysique*, Gallimard, 1952, tr. Gilbert Khan, P. 153-155

Raison d'Etat (۳۲)

(۳۳) Sophocle ۴۹۵/۴۹۶ - ۴۰۶ ق.م.



را از کودکی از والدینش می‌آموزد. رسوم تمامی آگاهی مورد نیاز را در اختیارش قرار می‌دهند. در عوض رهبری و سازماندهی یک کارگاه بزرگ ضروری می‌سازد که دائماً از دانش فنی و اقتصادی همه‌جانبه‌ای بهره‌مند و از آخرین دستاوردهای علمی و بازاریابی با خبر باشیم. بدون در اختیار داشتن یک چنین دانشی نمی‌توان امکان رشد و انجام وظایف نوین یک کارگاه بزرگ را فراهم ساخت. و دامنه زیان بسیار فراوان خواهد بود، هرگاه آدم ناوارد زمختی و یا تندخویی دوباره سازی یک چنین ارگانیسمی را بر عهده بگیرد و یا آن که آن را کله معلق سازد.

زیان ناشی از یک آزمایش در کارگاه‌های کوچک در تناسب با حجم چنین کارگاهی نیز اندک خواهد بود. در آنجا می‌توان از این اصل حرکت کرد: آزمایش بهتر از آموزش است (۸۳). اما این اصل برای کارگاه‌های بزرگ مرگ‌آفرین است.

تا مرحله انقلاب‌های بورژوازی کارگاه‌های کوچک بسیار به‌ندرت در وضعیتی قرار گرفتند که می‌بایست نوآوری‌هایی را آزمایش می‌کردند. آنها نهادهایی بسیار محافظه‌کار بودند.

در عوض شیوه تولید سرمایه‌داری در تحولی همیشگی بسر می‌برد. لاینقطع گاه در این و گاه در آن شاخه تولیدی چیزهای جدیدی اختراع می‌شوند که نه فقط بر سرمایه‌داری، بلکه بر همه آن چیزهایی که با آن در رابطه قرار دارند، عمیقاً تأثیر می‌نهد. مراد مدوام بیشتر گسترش می‌یابد و سبب گشایش بازارهای نوین، اقشار مصرف‌کننده تازه با خواسته‌های نو و ... می‌شود.

هر اندازه کارگاه کوچک در برابر جریان‌های تندخویی که سبب نابودی مستقیم او نمی‌شوند، حساس نیست، به‌همان اندازه کارگاه‌های بزرگ از خود حساسیت نشان می‌دهند، هر اندازه کارگاه‌های کوچک محافظه‌کارند، به‌همان اندازه کارگاه‌های بزرگ از قدرت انطباق برخوردارند.

و این امر خوبی برای ما است، زیرا نه فقط موضوع انقلاب‌های بورژوازی و پرولتری متفاوت است - در آنجا کارگاه‌های کوچک و در اینجا کارگاه‌های بزرگ - بلکه حتی وظایف این دو انقلاب با هم توفیر دارند.

انقلاب بورژوازی نیازمند دگرگونی اشکال غالب کارگاه‌هایی نیست که در برابر خود می‌یابد، او باید این اشکال را فقط از چنگ عوارض و محدودیت‌ها رها سازد. وظیفه اصلی انقلاب اقتصادی پرولتری انطباق اشکال کارگاه‌ها و مراد به نیازهای کارگران و ارضاء آن به‌مثابه تولید کننده و مصرف کننده است.

برخلاف از میان برداشتن عوارض مشخص فئودالی که امری واضح بود، اما هنوز روشن نیست که چگونه می‌توان این وظیفه را انجام داد. این امر باید را مورد بررسی قرار داد و شرایط را برای تحقق آن آماده ساخت، امری که به‌زمان نیازمند است، البته نه زمان به‌عقب آنداختن آن و یا حتی خرابکاری دشمنانه، بلکه کار جدی و منصفانه.

به‌راه حلی دست نخواهیم یافت، هرگاه در کنار دشواری‌هایی که در خود این مسئله نهفته هستند، اختلال و نوساناتی نیز بروز کنند نظیر آنچه که ضرورتاً از انقلاب بورژوازی ناشی می‌شوند، فرمانبری، جنگ داخلی، اراده‌گرایی غیرقانونی یک دیکتاتور که همیشه هرگونه برنامه‌ریزی، سنجش و تعین شرایط تولید را غیرممکن می‌سازند و تمامی روند تولید را به یک زندگی بی‌برنامه و از این ستون تا آن ستون فرج است (۸۴)، بدل خواهد گشت.

کارگاه کوچک که بیشتر تولیدش امر از امروز به‌فردا است، می‌تواند خود را با این شرایط تطبیق دهد؛ اما این امر از عهده کارگاه بزرگ که سال‌ها برای راه‌انداختن تولید و مرادهاش نیاز است، خارج است.

سوسیالیست‌هایی هستند که وظیفه خود می‌دانند به‌هر قیمتی شده، در هر رابطه‌ای بدون توجه به مفید یا مضر بودن آن، مواضع چپ‌روانه بگیرند. این دسته از سوسیالیست‌ها این تصور را دوست دارند که با

رفرم از تغییر مناسبات قدرت میان طبقات حرکت نمی‌کند. اشرافیت فئودالی که سود عوارض فئودالی را می‌برد، تأثیر خود بر حکومتی را که به‌اصلاحات (رفرم) دست می‌زند، حفظ خواهد کرد. بهمین دلیل نیز این اصلاحات به‌گونه‌ای انجام می‌گیرند که نه موجب ضرر، بلکه سبب سود اشرافیت فئودال شوند. دهقان باید بهای گران‌رهایی خود را یا با پول نقد و یا با واگذاشتن زمین‌های خود به ارباب زمیندار به‌پردازد. در این حالت هم به‌وسعت زمین‌هایش افزوده می‌شود و هم پول نقد در اختیارش قرار می‌گیرد که می‌تواند با آن هم وسائل کار بخرد و هم مزد کارگران را پرداخت کند و باین ترتیب کارگاه بزرگ مدرن و کارآئی را بوجود آورد. اربابان فئودال متأسفانه از این امکان زیاد استفاده نمی‌کنند. آسان‌تر آن است که آن زمین‌ها را به دهقانان اجاره دهد و پول اجاره و نیز پول‌هایی را که دهقانان بابت رهایی خود پرداختند را با هم در پایتخت کشور خود و یا در کشورهای بیگانه ولخرجی کند. بهمین دلیل نیز این گونه اصلاحات بار سنگینی را بر دوش دهقانان قرار می‌دهد، در حالی که رهایی توسط انقلاب موجب بهتر شدن فوری وضعیت دهقانان می‌گردد.

حتی با انجام اصلاحات نیز هنوز تضاد میان دهقانان و زمینداران بزرگ از بین نمی‌رود، بلکه بخود اشکال نوینی می‌گیرد و دهه‌ها دوام می‌آورد. همین تضاد در روسیه یکی از نیروی‌های محرکه انقلاب ۱۹۱۷ را تشکیل می‌داد.

## ب: انقلاب اقتصادی پرولتری

توسط نمایندگان انقلابی پرولتاریا انقلاب اقتصادی پرولتری نیز هم چون انقلاب سیاسی پرولتری بنا بر قاعده از روی نمونه انقلاب بورژوازی نسخه‌برداری شده است. در این رابطه به نوشته ریسیک لوزکامبورگ درباره «انقلاب روس» اشاره کردیم. او در این نوشته که مواضع بشلویستی او را آشکار می‌سازد، میان انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتری تفاوتی قائل نمی‌شود. او آنچه را که در انقلاب بورژوازی تشخیص داده است، برای هر انقلاب بزرگی معتبر می‌داند.

اما دیدیم که این دو انقلاب با یکدیگر متفاوتند، زیرا نقطه هزینه انقلاب بورژوازی استبداد مطلق بود، در حالی که نقطه آغاز انقلاب پرولتری دموکراسی است. بهمین دلیل نیز آن یک برای دستیابی به‌اهداف خود ضرورتاً به مبارزه قهرآمیز، جنگ داخلی نیازمند است، در حالی که جنگ داخلی برای انقلاب پرولتری امری ناهنجار است.

انقلاب پرولتری می‌تواند از طریق مسالمت‌آمیز، مبتنی بر تمامی قوانین و بدون خشونت تحقق یابد و هر اندازه این انقلاب در وضعیت مسالمت‌آمیزتری متحقق گردد، به‌همان نسبت نیز انقلاب اقتصادی پرولتری می‌تواند بهتر انجام گیرد و میوه‌های پایداری بار آورد.

زیرا موضوع Objekt این انقلاب با شیئت انقلاب بورژوازی متفاوت است. آنجا با ارگانیسم ساده و غیرحساسی چون خانواده که هم‌سو با کارگاه‌های کوچک بود، سر و کار داشتیم که آنچه را نیازمند بود، خود تولید و یا آن که از نواحی نزدیک دریافت می‌کرد. اینجا اما ارگانیسمی است بسیار پیچیده و هم‌چون بسیاری از ارگانیسم‌های تکامل‌یافته، بسیار حساس. ارگانیسمی که در درونش تقسیم کار تا بی‌نهایت پیش‌رفت کرده و وابسته به‌دیگر ارگانیسم‌های اقتصادی است که غالباً در سراسر جهان پراکنده‌اند. بهمین دلیل نیز این ارگانیسم از استعداد تطبیق بسیار بیشتری برخوردار است و جنگ جهانی به‌گونه‌ای خارق‌العاده این امر را برایمان آشکار ساخت و نشان داد که چگونه صنایع بزرگ توانستند خود را با نیازهای آن جنگ منطبق سازند. با این حال این ارگانیسم برای قابلیت زندگی خویش به یک سازماندهی و رهبر نیازمند است.

کارگاه کوچک ابتدائی اصولاً به مدیر نیازمند نیست، زیرا تنها تقسیم کاری که در آن وجود دارد، تفاوت طبیعی میان زن و مرد است. رهبری آن از همان ابتدا در دست رئیس خانواده قرار دارد که در بیشتر موارد خود یگانه کارگر آن کارگاه است. چنین نیروی کاری خبرگی

ویران ساختن شالوده خانه‌ای که همه ما در آن زندگی می‌کنیم، می‌توان نظم اجتماعی نوینی را بوجود آورد.

واژه خانه در اینجا زیاد دقیق نمی‌باشد، زیرا جامعه خانه‌ای نیست که بتوان آن را بر مبنی یک نقشه از پیش تعیین شده ساخت. جامعه را باید با یک ارگانیکس مقایسه کرد که رشد می‌کند و تکامل می‌یابد. اما اگر بخواهیم هم‌چنان از واژه خانه استفاده کنیم، یک نکته را نباید فراموش کرد: مکانی که خانه قدیمی روی آن قرار دارد، تنها مکانی است که می‌توانیم در آنجا سکونت، تولید و زندگی کنیم. پس از آن که خانه قدیمی را ویران ساختیم و خانه جدید را هنوز نساخته‌ایم، باید کجا بمانیم؟

هرگاه بخواهیم واژه خانه را بکار گیریم، در آن صورت باید دریابیم که تنها می‌توانیم خانه قدیمی را نوسازی کنیم، یعنی هم‌زمان در آن خانه سکونت داشتن و آن را نوسازی کردن. وظیفه انقلاب سوسیالیستی تخریب شتابان و بی‌ملاحظه خانه قدیمی نیست، بلکه بررسی دقیق آن تا بتوان هدفمند آن را به خانه جدیدی بدل ساخت. به خاطر این هدف مارکس بهترین بخش زندگی خود را به بررسی شیوه تولید سرمایه‌داری اختصاص داد، و این کار او ضرورتی نداشت، هرگاه وظیفه ما فقط به‌نابودی شتابان سرمایه‌داری محدود می‌شود.

و اگر بخواهیم از مثال خانه باز هم بهره گیریم تا بتوانیم تفاوت میان انقلاب‌های اقتصادی پرولتری و بورژوائی را آشکار سازیم، در آن صورت باید گفت که وظیفه انقلاب بورژوائی بوجود آوردن یک ساختمان سیاسی و نه اقتصادی جدید بود. آن انقلاب نمی‌بایست خانه‌ای را که جامعه در آن می‌زیست، نوسازی کند. اما برف سنگینی بر بام آن خانه نشست بود که اگر پارو نمی‌شد، می‌توانست سبب ویرانی خانه شود. پس لازم بود دری را که راه بسوی بالاخانه را مسدود ساخته بود، با خشونت درهم شکست تا با نیروی فراوان تمامی آن برف سنگینی را که بر نام خانه نشست بود، پارو کرد.

#### پادداشت‌ها:

- اصطلاح آلمانی چنین است: Probieren geht über Studieren  
 ۸۴- اصطلاح آلمانی چنین است: von der Hand in den Mund herabdrücken

### «بحران سیاست» یا ...

مشکل دوم در این متن این است که سیاست که از جامعه جداست و نتیجه‌ی ضروری جدایی دولت و جامعه مدنی است در جملات بعدی به ابزار دولت و قدرت سیاسی درمی‌آید از جامعه جدا می‌گردد و بر آن مسلط می‌شود.

حال به گونه‌ای که مسئله در این جا مطرح شده پس زمانی بوده است که سیاست از جامعه و دولت در جامعه‌ی مدنی از جامعه جدا نبوده است. آقای وثیق در این مورد نیز مانند موارد پیشین، که در مقاله‌های پیشین به برخی از آن‌ها اشاره شد، هیچ گونه توضیحی نمی‌دهند که فاعل این جدا کردن چه یا که بوده یا این که این جدایی چگونه و طی چه پروسه‌ای انجام گرفته و چه عواملی در آن مؤثر یا تعیین کننده بوده‌اند. فاعل آن مجهول است. بدین ترتیب باز با عواملی مرموز روبرو هستیم که گویا فقط برای آقای وثیق آشکار و دانسته است. آیا عوامل جدایی اجتماعی بوده‌اند و از درون جامعه مشخصی آمده‌اند یا از خارج از آن و پرسش‌هایی از این دست.

به هر حال آقای وثیق باید به این پرسش آدمی فضول پاسخ دهند که پس از آن که سیاست از جامعه جدا شد به کجا رفت و اکنون در کجا در حال گشت و گذار است. علی‌القاعده باید به بیرون از جامعه رانده شده باشد! ولی بیرون از جامعه کجاست؟ بیرون از جامعه تنها می‌تواند طبیعت باشد. زیرا اگر در جامعه باشد پس دیگر نمی‌تواند از آن جدا شده باشد. و اگر سیاست از جامعه جدا شده و بیرون از آن رفته

است پس باید تمامی خصلت‌های اجتماعی خود را از دست داده باشد و در این صورت پرسیدنی است که آن چه به‌بیرون از جامعه رانده شده و معلوم نیست در کجا قرار دارد و چه خصلت‌هایی یافته است چگونه می‌تواند به عنوان «ابزار دولت» که آن هم ایضاً از جامعه مدنی جدا شده و به بیرون از آن رانده شده است، از بیرون از جامعه در آن عمل کند. و آیا نباید این طور باشد که به محض آن که سیاست و دولت در جامعه عمل می‌کند پس در درون آن قرار می‌گیرد و بنا بر این نمی‌تواند از جامعه جدا شده باشد. این جا هم به نظر می‌رسد که برای نویسنده روشن نیست در باره‌ی چه چیزی سخن می‌گوید. و آیا این طور نیست که کسی می‌خواهد آموزگار دیگران باشد باید آن چه را می‌خواهد به دیگران بیاموزد، خود آموخته باشد؟

آقای وثیق در تأملات خود در باره‌ی سیاست به این نتیجه می‌رسند که «در این جا سیاست به منزله‌ی ابزار دولت و قدرت سیاسی - چون حوزه‌ی تخصصی، حرفه‌ای، اختصاصی و انحصاری - از جامعه‌ی مدنی جدا می‌گردد، و رای آن قرار می‌گیرد و بر آن مسلط می‌شود». آقای وثیق خواننده‌ی مقاله‌اش را از یک معما به معمای دیگر می‌برد بدون آن که برای هیچ کدام از این معماها راه حلی ارائه دهد

اکنون سیاست به عنوان حوزه‌ی تخصصی - حرفه‌ای اختصاصی انحصاری تعیین می‌یابد و با حفظ همه‌ی این خصوصیات از جامعه جدا می‌شود. یعنی همان طور که پیش از این گفته شد به بیرون از جامعه رانده می‌شود. ولی آقای وثیق با یک شعبده بازی آن چه را از در بیرون رانده بود از پنجره به جامعه باز می‌گرداند و آن را برای جامعه قرار می‌دهد و بر آن مسلط می‌سازد!! آیا این یک معما نیست که حوزه‌ی تخصصی - حرفه‌ای اختصاصی و انحصاری جدا از جامعه وجود داشته باشد؟ در کجا؟ صفت‌های تخصصی - حرفه‌ای اختصاصی و انحصاری را فقط می‌توان به مقوله‌ها، پدیده‌ها و پروسه‌های اجتماعی نسبت داد و آن چه اجتماعی است، نمی‌تواند جدا از جامعه وجود داشته باشد.

توضیحات آقای وثیق به جای آن که چیزی را برای خواننده روشن کند او را با معماهای لاینحل روبرو می‌سازد. ولی مگر دولت یا سیاست، هر چه باشد، پدیده‌ی اجتماعی نیست و آن چه اجتماعی است چگونه می‌تواند هم وجود داشته باشد و هم جدا از جامعه باشد!

شاید آن چه آقای وثیق این جا و آن جا خواننده یا شنیده است و می‌خواهد در این جا به عنوان توضیح در باره‌ی «بحران سیاست» کذایی مطرح کند رابطه‌ی میان دولت و طبقات در جامعه‌ی طبقاتی است. ولی آن موضوع قضیه‌ای کاملاً متفاوت است. آن قضیه مسئله‌ی استقلال دولت در برابر طبقات اجتماعی است. ولی این امر به کلی با جدا شدن دولت از جامعه، یا جدا شدن سیاست از جامعه، هم از نظر مفهومی و هم از نظر واقعی - تاریخی متفاوت است.

نظریه‌ی استقلال دولت در برابر طبقات اجتماعی نظریه‌ای است از تئوری‌های سیاسی بورژوائی در باره‌ی دولت. طبق این نظریه دولت منافع هیچ طبقه‌ی خاصی را نمایندگی نمی‌کند. بلکه از هر طبقه‌ای مستقل است و به جای دفاع یا جانبداری از منافع این یا آن طبقه‌ی خاص منافع جامعه را در کلیت آن مد نظر دارد و از آن دفاع می‌کند. دولت در این تئوری نقش واسطه را میان طبقات و گروه‌های اجتماعی بازی می‌کند که چه بسا منافع متضاد با یکدیگر دارند. در این تئوری‌ها اغلب دولت و جامعه یکی انگاشته می‌شوند.

علاوه بر این مسایل به نظر می‌رسد که آقای وثیق از «دولت» حکومت (سیاست مداران) را در نظر دارد. ولی دولت، دست کم در جوامع مدرن، به تمامی ارگان‌های قضایی، اجرایی و قانون گذاری اتلاق می‌شود. در بسیاری از زبان‌ها برای دولت و حکومت دو واژه‌ی متفاوت وجود دارد. در انگلیسی برای دولت از واژه‌ی state که با کشور مترادف است و برای حکومت از واژه‌ی government استفاده می‌شود. در فرهنگ سیاسی فارسی نیز در سال‌های اخیر کوشش می‌شود با استفاده از دو واژه‌ی دولت و حکومت این تفاوت در معنا و مفهوم رعایت شود.

هر فعالیت فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و غیره، انسان زنده است. و نوع انسان برای آن که زنده بماند باید بخورد و بیاشامد، سرپناهی داشته باشد و تولید نسل کند. به رغم اعتراض آقای وثیق اینها حقایقی هستند با یقین **مطلق و جاودانی**. تا به حال کسی نتوانسته است نشان دهد که چگونه آدمیان بدون تغذیه می‌توانند وجود داشته باشند و به حیات خود ادامه دهند. این نیازها نیازهای اساسی **نوع** آدمی است که فقط از طریق تولید و بازتولید مادی ممکن است، صرف نظر از آن که این تولید در چه سطحی از تکامل و پیشرفت قرار داشته باشد. و برای انجام این تولید آنان ضرورتاً با یک دیگر در مناسباتی قرار می‌گیرند. چه بخواهند و چه نخواهند. چه بر آن مناسبات آگاه باشند و چه نباشند. و این مناسبات مهمترین مناسبات و پایه‌ای‌ترین پیوند میان آنان است. بنا بر این هر آن چه اجتماعی است، همان طور که پیش‌تر گفته شد، محصول کار و عمل آدمیان است، خواه آنان بر آن آگاه باشند یا نباشند.

یکی دیگر از مسائلی که آقای وثیق را «آزار» می‌دهد، مسئله‌ی تقسیم کار در جامعه است. نزد ایشان تقسیم کار نیز مانند سایر پدیده‌ها پروسه‌ها و نهادهای اجتماعی و حوادث و رویدادهای تاریخی امری است **تصادفی**، بدون دلیل و علت یا مصنوعی و نتیجه‌ی دسیسه‌ها و توطئه‌های مردمان بدطینتی مانند افلاتون.

ولی، آن طور که از نوشته‌ی ایشان می‌توان برداشت کرد، تقسیم کاری که ایشان را آزار می‌دهد، تقسیم کار اجتماعی به طور کلی نیست. بلکه آن تقسیم کاری است که در حوزه‌ی سیاست وجود دارد. ولی در جامعه هر چیزی در رابطه با دیگر چیزهاست. در حوزه‌ی سیاست نمی‌تواند تقسیم کاری وجود داشته باشد، بدون آن که در جامعه به طور کلی و در هر حوزه‌ای از فعالیت تقسیم کار وجود داشته باشد.

معضل آقای وثیق این است که چرا «مراداری» شهر که - به قول پروتاگوراس - باید در تصاحب همگان باشد، از میدان عمل همگانی (شهروندی) بیرون می‌شود و به حوزه‌ی محدود خبرگان سیاسی یا سیاسیون حرفه‌ای **انتقال** داده می‌شود.

و در حل این معضل ایشان که به گمان خود مسؤلان این جنایت «تاریخی» را یافته است در معرفی آنان می‌نویسد: «در غرب، فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی - از افلاطون تا هگل به استثنای لحظه‌های کوتاه گسست پروتاگوراسی، اسپینوزایی، ماکیاولی و مارکسی - در تفسیر و توجیه فرایند تاریخی «خلع ید» از شهروندان، مفهوم «سیاست» (politique) چون علم، تخصص و حرفه را اختراع می‌کند، به جای مقوله‌های یونانی polis یا politeia که به معنای «شهر»، «کمونته‌ی شهروندی»، «شهر - داری» یا «مشارکت شهروندان در امور شهر» ... است. به این سان، فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی با «جدا» کردن «امر عمومی» از «عموم» و سپردن آن به دست «خواص» به هدف خود می‌رسد و در نتیجه به کار و رسالت خود نیز پایان می‌دهد.»

به نظر می‌رسد که باز آقای وثیق نمی‌داند که حتی در یک پاراگراف دارد در باره‌ی چه چیزی سخن می‌گوید. دلیل این ادعا این است که ایشان در جمله‌های اول پاراگراف می‌نویسند که فلاسفه در غرب از افلاتون تا هگل در **تفسیر و توجیه فرایند تاریخی «خلع ید» از شهروندان**، مفهوم سیاست را چون علم، تخصص و حرفه اختراع می‌کنند. پس تا این جا ایرادی به آنان، فلاسفه، نمی‌توان گرفت، زیرا آنان مشغول تفسیر و توجیه **فرایندی تاریخی** هستند، «خلع ید از شهروندان»، آن‌چنان که آقای وثیق خود به ما می‌گویند، البته پیش از آنان در جامعه انجام گرفته است، زیرا فرایندی است تاریخی. این که تفسیر و توجیه آنان درست است یا نادرست، موضوع دیگری است که در این جا مورد نظر آقای وثیق نیست. پس ایشان خود در این جا پذیرفته است که آن تقسیم کاری که در حوزه‌ی سیاست بوجود آمده است و فلاسفه از افلاتون تا هگل تنها به **تفسیر و توجیه** آن پرداخته‌اند، پیش از آنان بوجود آمده بوده است و بنا بر این نتیجه‌ی هیچ فعالیتی از آنان، خواه نظری یا عملی نبوده است. ولی به ناگهان در جملات آخری پاراگراف آقای وثیق تغییر عقیده می‌دهند و می‌نویسند: «به این سان، فلسفه‌ی

مارکس نیز مفهوم «استقلال» دولت را به کار می‌برد. ولی نزد او این استقلال ظاهری است، نمود است. در «هجدهم برومر لویی بناپارت» نمونه‌ی آشکاری از این امر را می‌توان دید. مارکس در آن اثر معروف دهقانان را به عنوان طبقه‌ای تبیین می‌کند که پایگاه اجتماعی بناپارت را می‌سازند و بدین سان وابستگی حکومت و دولت را به طبقات بار دیگر تأیید می‌کند. وی در آن جا می‌نویسد:

«با همه‌ی این‌ها قدرت دولتی در هوا معلق نیست. بناپارت نماینده‌ی یک طبقه و آن هم کثیرالعدده‌ترین طبقه‌ی جامعه فرانسه یعنی نماینده‌ی دهقانان خرده مالک است. ولی باید توجه داشته باشید سلسله‌ی بناپارت نماینده‌ی دهقانان انقلابی نیست بلکه نماینده‌ی دهقانان محافظه کار است، نماینده‌ی دهقانی نیست که می‌کوشد خود را از قید و شر هستی اجتماعی محدود به حدود زمین قطعه زمین خود رها سازد، بلکه نماینده‌ی دهقانی است که بر عکس می‌خواهد این شرایط و این قطعه زمین را تثبیت کند...»

می‌توان گفت که به طور کلی سه نظریه یا تئوری در باره جامعه وجود دارد. تئوری ناتورالیستی (هایز)، تئوری قرار دادی (روسو) و تئوری مناسبات تولیدی (مارکس).

به طور خلاصه تئوری ناتورالیستی جامعه، از هستی انسان‌ها در وضع طبیعی شروع می‌کند که در آن اصل تنازع بقا بنیاد عمل هر فردی را تشکیل می‌دهد. طبق این تئوری در وضع طبیعی هر فردی مجاز است هر عملی را که برای حفظ بقایش لازم و ضروری تشخیص می‌دهد انجام دهد: حقوق طبیعی. از آن جا که در وضع طبیعی جنگ همه با همه حاکم است این وضع نمی‌تواند بی نهایت ادامه یابد. زیرا انسان‌ها برای ادامه‌ی حیات باید کار و عمل کنند و این امر نیاز به صلح و آرامش دارد. این صلح و آرامش فقط می‌تواند از این طریق به دست آید که انسان‌ها به فردی، حاکم، که بر رأس جامعه قرار می‌گیرد و از افراد مستقل است، اختیارات و قدرتی را تفویض کنند تا وی را قادر سازد که صلح و آرامش را میان آنان برقرار سازد تا آنان در وضعی قرار گیرند که بتوانند از وضع طبیعی جنگ همه با همه به جامعه‌ی مدنی گام نهند. این تئوری انطباق دارد با شرایط اولیه‌ی پیدایش نظام سرمایه‌داری.

در تئوری قراردادی جامعه، آدمیان به گونه‌ای که دقیقاً معلوم نیست، با یک دیگر وارد پیمان می‌شوند و هر یک می‌پذیرد که بخشی از حقوق خود را به مرجعی همگانی، دولت، تفویض کند تا آن مرجع آن چه را منافع همگانی تشخیص می‌دهد تنظیم و اداره کند. در هر یک از این دو تئوری، ناتورالیستی و قراردادی، اشکال و شیوه‌های گوناگونی در چگونگی ایجاد مرجع همگانی و رابطه‌ی متقابل میان آن و اعضای جامعه ارایه می‌شود.

**تئوری جامعه‌ی مبتنی بر مناسبات تولیدی** را، بنیاد گذار آن مارکس، در پیشگفتار «سهمی در نقد اقتصاد سیاسی» این گونه بیان می‌دارد:

«آدمیان در تولید اجتماعی زندگی‌شان وارد مناسباتی مشخص و ضروری با یک دیگر می‌شوند که از اراده‌شان مستقل است، مناسبات اجتماعی که با مرتبه‌ی معینی از تکامل نیروهای مادی تولیدی‌شان در انطباق است. مجموعه‌ی این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را می‌سازد، بنیاد واقعی، که بر روی آن روبنایی قضایی، سیاسی فرامی‌آید که با اشکال معینی از آگاهی اجتماعی در انطباق است.»

در این نظریه جامعه چیزی نیست جز مجموعه‌ای از مناسبات که به دست آدمیان بوجود می‌آید. هیچ چیز اجتماعی نیست که در خارج از یا ورای این مناسبات، جامعه، وجود داشته باشد. هر چه اجتماعی است محصول کار و عمل آدمیان است که خارج و جدا از آن، جامعه، وجود ندارند. تا کنون کسی انسان منفرد تنها و جدا از جامعه را ندیده و کشف نکرده است.

البته هر مناسباتی در جامعه مناسبات تولیدی یا اقتصادی نیست. ولی این مناسبات، مناسبات تولیدی، بنیاد جامعه است. زیرا پیش شرط

«روشنفکران» و فعالان سیاسی و اجتماعی که معترض به وضع موجود و نظام حاکمانند» تشخیص می‌دهند. آنان باید یا راه «آسان‌یاب، کوتاه، بی‌دردسر، مستقیم و هموار... یعنی بیش و کم هم رنگ جماعت...» شدن را انتخاب کنند، راهی که ایشان رد می‌کنند، یا باید راه ناهموار، طولانی، دشوار و چه بسا بدون عاقبت و سرانجامی را در پیش گیرند، یعنی هم رنگ جماعت نشوند. چنین مسیری - که مورد نظر نگارنده است - بی‌تردید، در بسی جاها، زمینه‌ها و زمانه‌ها، در برابر فرهنگ، سنت و دین «مردم» قرار خواهد گرفت و «تماس» با جامعه را معمای و دشوار خواهد کرد... با محصولی کم... در کوتاه مدت و حتی متوسط مدت.. اما در عوض، اختلاط و التقات تاریخی و زیان بار را بسط و توسعه نخواهد داد.

هر آدم بالغ و عاقلی پس از خواندن توصیف این دو راه، هر آینه حاکم بر حواس و عقل خود باشد، باید قاعداً راه اول را انتخاب کند. زیرا بنا به تشخیص آقای وثیق این راه راهی است «آسان یاب، کوتاه، بی‌درد سر، مستقیم و هموار». اگر این راه روشنفکران و فعالان سیاسی معترض به وضع و نظام حاکم در ایران را به مقصود و هدف خود می‌رساند، چه راهی بهتر از این راه بی‌درد سر، مستقیم و... مگر آن که آقای وثیق بتوانند ثابت کنند که آن راه روشنفکران و فعالان سیاسی را به مقصود و هدف نمی‌رساند و راه دوم راهی است که آنان را به مقصود و هدف می‌رساند. ولی خود ایشان اخطار می‌دهند که راه دوم، راه گزیده‌ی ایشان، با آن که «ناهموار، طولانی و دشوار...» است، راهی است بدون عاقبت و سرانجام. حال پرسیدنی است که پس این راه که بی‌عاقبت و سرانجام است، چه مزیتی بر راه دیگر دارد که آدمی را ملزم می‌سازد تا آن را برگزیند. زیرا از سه حال خارج نیست. یا هیچ یک از دو راه روشنفکران و فعالان سیاسی را به هدف و مقصود نمی‌رساند که در این صورت هر فعالیت و مبارزه‌ی بی‌معنا و بی‌هوده می‌شود. یا هر دو راه آنان را به هدف و مقصود می‌رساند که در این صورت طبیعی است که راه بی‌دردسر هموار، مستقیم، راه ارجح است و یا این که یکی از دو راه آنان را به هدف و مقصودشان می‌رساند که در این صورت نیز باز همان راه اول را باید انتخاب کرد، چون راه دوم، راه برگزیده‌ی آقای وثیق، بنا بر گفته‌ی خود ایشان، راه به جایی نمی‌برد چون بی‌عاقبت و سرانجام است.

البته این شاید برای اولین بار در تاریخ آدمی باشد که کسی پیدا شده است که به خلق خدا راهی را برای رهایی و رستگاری نشان می‌دهد و به آنان پیمودن آن را توصیه می‌کند که خود از پیش اعلام می‌دارد که عاقبت و سرانجامی ندارد و راه به جایی نمی‌برد.

از بررسی «تزر»‌های دیگر ایشان صرف نظر می‌کنم، زیرا که آن‌ها تکرار مکرر همان مطالبی است که در «تزر»‌های پیشین بررسی شد. در پایان ذکر این مطلب بی‌مناسبت نخواهد بود که اگر باید عمل هر فرد و نه حرف‌هایش را معیار قضاوت قرار داد، آقای وثیق خود به تئوری‌های خویش باور ندارد و در عمل آن‌ها را نفی می‌کند. دلیل این که ایشان در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی‌اش، نه در گذشته و نه اکنون، راهی را که مدعی است برگزیده است، راه دوم ذکر شده در بالا، یعنی راه هم‌رنگ جماعت نشدن، راهی که در بسی جاها، زمینه‌ها و زمانه‌ها، ایشان را در برابر فرهنگ، سنت و دین مردم و حتی خود مردم قرار دهد و عاقبت و سرانجامی هم نداشته باشد، نرفته است و نمی‌رود. بر عکس ایشان همواره در جهت جریان آب شنا کرده است و هم‌رنگ مد سیاسی روز بوده است و همان کارها و فعالیت‌هایی را کرده و می‌کند که صدها نفر دیگر نیز کرده و می‌کنند. آن گاه که مائوئیسم مد و جریان روز روشنفکران سیاسی بود، در آن راه گام برمی‌داشت. در زمان انقلاب هم‌رنگ جماعت ۹۹ درصدی بود و اکنون نیز هم‌رنگ جماعت همواره پیرو مد روز، پست مدرنیسم، است. در حوزه‌ی فعالیت ایرانیان در خارج از کشور نیز همان کارهایی را می‌کند که بقیه هم می‌کنند. ایشان در فعالیت‌های محلی در پاریس شرکت فعال دارد. یکی از فعالان سازمان دادن اتحاد معروف به اتحاد جمهوری خواهان لائیک

کلاسیک سیاسی با «جدا» کردن امر «عمومی» از «عموم» و سپردن آن به دست «خواص» به هدف خود می‌رسد و در نتیجه به کار و رسالت خود نیز پایان می‌دهد». جملاتی قشنگ ولی بی‌معنا و محتوا. واژه‌هایی را مطابق دستور زبان دنبال هم ردیف کردن و جمله ساختن هنوز به معنای آن نیست که این جمله‌ها معنایی دارند.

ابتدا سخن از تفسیر و توجیه فرایندی تاریخی بود و در آخر سخن از عمل جدا کردن «امر عمومی» از «عموم» و سپردن آن به دست خواص، آن هم به دست این تفسیرها و توجیه‌ها. تفسیر توجیه اختراع مفهوم به مثابه فاعل تاریخ!! در دست آقای وثیق تفسیر و توجیه و اختراع مفاهیم به راستی چه قدرتی می‌یابد. قدرت جدا کردن امر عمومی از عموم، یعنی از میلیون‌ها آدم، نسل اندر نسل و سپردن آن به دست خواص. آدمی از خود می‌پرسد که اگر تفسیرها و توجیه‌ها و اختراع مفاهیم و مقوله‌ها سازنده‌ی فرایندهای تاریخی هستند و از یک چنین قدرت مهبی برخوردار، پس چرا جناب‌شان، آقای وثیق، نمی‌نشیند و به جای این همه پرگویی‌ها، چند مقوله مفهوم تفسیر و توجیه ناب از فرایندهای تاریخی اختراع نمی‌کنند تا آدمیان جوامع خود را بر مبنای آن‌ها سازمان دهند و خود را از دست این همه ناملایمات اجتماعی رها سازند!!!؟

آقای وثیق که از علل و ریشه‌های فرایندهای تاریخی سر در نمی‌آورد و فلسفه و فیلسوفان و به خصوص فلسفه و فیلسوفان یونانی و اروپای غربی را علت و علل و عامل همه‌ی فرایندهای تاریخی می‌داند، و الا چنین چیزهایی را نمی‌گفت و نمی‌نوشت، نمی‌دانند که پیدایش فیلسوف و فلسفه خود نتیجه‌ی فرایند دراز تاریخی است که تقسیم کار نتیجه و پیش شرط آن فرایند است.

برای این که فیلسوف و فلسفه پیدا شود تا به تفسیر و توجیه فرایندهای تاریخی و اختراع مفاهیم و مقوله‌ها پردازد، لازم است که از پیش کار به کار یدی و فکری که اصلی‌ترین تقسیم کار اجتماعی است، تقسیم شده باشد. باید تولید اجتماعی به سطحی از تکامل رسیده باشد تا تولید کنندگان بلاواسطه‌ی نیازهای اولیه و اساسی آدمی بتوانند به آن اندازه تولید کنند که مازادی بر نیازهای خود تولید کنندگان بلاواسطه به دست آید تا زمینه و شرایط برای به‌وجود آمدن کسانی فراهم آید که در تولید آن نیازها به طور بلاواسطه شرکت ندارند، مانند آقای وثیق، و از تولید مستقیم فارغ باشند تا فرصت آن را بیابند که بتوانند به کار فکری پردازند. ولی این تقسیم کار، تقسیم کار یدی و فکری، خود نتیجه‌ی تقسیم کارهای دیگری است: تقسیم کار میان کشت و دامداری، کشاورزی و صنعت پیشه‌وری که جدایی شهر و روستا و در نتیجه پیدایش دولت را به دنبال دارد و تجارت. این تقسیم کارها هرچند خودروست، یعنی آگاهانه و از روی طرح و نقشه و با برنامه و شرکت همگان پدید نمی‌آید، ولی تصادفی و قضا قدری هم نیست. بلکه نیروهای مولد و درجه‌ی تکامل آن‌ها زمینه و علت بوجود آمدن این تقسیم کارهاست. هر نیروی مولد کیفیتاً جدیدی تقسیم کار جدیدی را موجب می‌شود. کمپیوتر. تقسیم کار در سه سطح کلی، در کل جامعه مانند تقسیم کار یدی و فکری، خاص، مانند تقسیم کار در یک کارخانه، و جزئی، مانند تقسیم کار در بخشی از تولید در همان کارخانه میان افراد معینی، انجام می‌گیرد. بنا بر این تقسیم کار در حوزه‌ی سیاست نیز مانند هر حوزه‌ی دیگری بوجود می‌آید. اساس وجود مشاغل و پیشه‌های دایمی در جوامع طبقاتی تاکنونی و از جمله جامعه‌ی سرمایه‌داری، به شیوه‌ی بیان آقای وثیق جامعه‌ی مدنی، که در آن تولید به منظور تولید ارزش مبادله انجام می‌گیرد و نه برای مصرف و نه از روی نقشه و طرحی که با شرکت همگان و بنا بر نیازهای واقعی آنان باشد، همین تقسیم کار میان کار یدی و کار فکری است که تنها با از بین رفتن جامعه‌ی طبقاتی از بین خواهد رفت.

آقای وثیق در ادامه‌ی بحث پس از ذکر برخی از خصوصیات ناهنگام بودن جامعه‌ی ایران، حضور عناصر متضاد از جامعه‌ی سنتی ایران در کنار عناصر وارداتی از غرب، وجود دو راه را در برابر



معیارهای دینی و حتا اخلاقی هم سازگار نیست، چگونه است که در این مورد استثنا قایل می‌شوند؟

من نمی‌دانم از قیاس ناهمگون دو تصویر که به‌هیچ وجه شبیه هم نیستند، آقای گویو چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد؟

شکایت مسلمانان دانمارکی از آن روزنامه در دادگاه آن کشور جریان دارد، ضمن این که مسئولان حکومتی آن کشور تاکید کرده‌اند که چاپ آن کاریکاتور بر خلاف قانون اساسی دانمارک نبوده است. کاریکاتور مورد بحث با عکس ناپهنجاری که جان گویو به آن اشاره می‌کند، نیز تفاوت بسیار دارد. تصویر عیسا مسیح در اذهان عمومی و به هر حال در اروپا تصویری جا افتاده است، ولی مشکل بتوان کاریکاتور دستار به‌سری را که در نشریه‌ی دانمارکی آمده، منسوب به پیامبر اسلام کرد. من توهین به‌باورهای مذهبی را درست نمی‌دانم، اما اگر قرار بر این باشد که آزادی بیان از محدودی‌ی چارچوب قانونی در بیاید و منوط به خوش آمدن و بد آمدن این و آن شود، دیگر آزادی بیان نمی‌تواند باشد.

### اعلامیه درباره ...

با وجود منابع سرشار زیرزمینی نفت و گاز و امکان استفاده از انرژی خورشیدی در ایران، تلاش جمهوری اسلامی برای استفاده از انرژی هسته‌ای پوششی فریبکارانه بیش نیست و تمامی علامت‌ها نشانگر تلاش این رژیم در جهت دستیابی به سلاح اتمی است. این بازی خطرناک نه تنها به نفع مردم ایران نمی‌باشد، بلکه منافع کوتاه و دراز مدت آنها را نیز به خطر انداخته است.

به نظر ما:

- رژیم جمهوری اسلامی با سرکوب آزادی‌ها و به‌خصوص آزادی بیان، مردم ایران را از یک بحث جدی در مورد مضرات تجهیزات هسته‌ای و طرح ساخت سلاح اتمی و آینده سیاسی ادامه این طرح محروم کرده است.
- به دنبال سیاست‌های آمریکا در نظامی کردن منطقه، رژیم جمهوری اسلامی نیز با تلاش‌های خود در زمینه فن‌آوری هسته‌ای به رقابت تسلیحاتی دامن می‌زند با این هدف که بتواند دامنه قدرت نظامی خود را در منطقه افزایش دهد. در حالیکه حل مشکلات خاورمیانه نه در نظامی‌گری بیشتر، بلکه در همکاری صلح‌آمیز هر چه بیشتر مردم این منطقه می‌باشد.
- رژیم جمهوری اسلامی سرمایه مالی کلانی را تا کنون خرج این سیاست ماجراجویانه کرده است و در حال حاضر با تهدیدهای آمریکا و اسرائیل و انزوای سیاسی نه تنها این سرمایه‌ها در خطر نابودی است، بلکه استقلال مردم ایران نیز مورد تهدید قرار گرفته است.
- استفاده از نیروی هسته‌ای، همانطور که تجربه جهانی نشان داده است، پی‌آمدهای خطرناکی برای انسان و محیط‌زیست او به همراه داشته است. در کشوری چون ایران با سطح نازل فنی و فرهنگی در مورد مسائل ایمنی، مردم و محیط‌زیست می‌توانند با خطرات جبران ناپذیری مواجه گردند.

ما نه تنها دست‌یابی رژیم جمهوری اسلامی به سلاح اتمی را خطرناک برای بشریت ارزیابی می‌کنیم، بلکه خواهان خلع سلاح همه کشورهای دارای سلاح اتمی و سلاح‌های کشتار جمعی هستیم. ما دست‌یابی و ساخت سلاح اتمی و سلاح‌های کشتار جمعی را نه تنها نشان پیشرفت انسان مدرن و مترقی نمی‌دانیم، بلکه بر عکس آن را در تضاد با حقوق و مرتبه انسانی ارزیابی می‌کنیم. ما تلاش برای حفظ و نگهداری سلاح‌های کشتار جمعی را در تضاد با صلح جهانی، انسان‌دوستی و شأن انسانی می‌دانیم و امتیاز داشتن آن را حق هیچ ملت و دولتی نمی‌دانیم.

کمیته هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

۱۴ مارس ۲۰۰۶

پاریس بوده است که در پلاتفرم آن، که ایشان در تهیه‌اش سهم عمده‌ای به عهده داشته است، به طور عمده همان چیزهایی را می‌توان یافت که در ده‌ها پلاتفرم دیگر فرموله شده است و هیچ چیز تازه و عجیب و غریبی در آن وجود ندارد. و فعالیت‌های دیگر همانند.

پایان

### دانمارک تنها!! ...

باز خدا پدر این دو نشریه‌ی چکی را بیامرزد که از پوزش‌خواهی خودداری کرده و گفتند انتشار کاریکاتورها صرفاً برای تصویرسازی گزارشی درباره‌ی ناآرامی‌های چند روز اخیر در کشورهای اسلامی بوده است و بس. گو این که بازتاب این کاریکاتورها گسترده شد و حتا در عربستان سعودی نیز نشریه‌ای به نام «شمس» آن را چاپ کرد و سپس توقیف شد، ولی واکنش عجیبی حتا در عربستان دیده نگردید، ولی دانمارک هم چنان مقصر اصلی این ماجرا باقی ماند.

وضع دانمارک واقعا رقت‌آور بوده است، همه‌ی اروپا در عمل علیه او بودند و به این مصیبت آمریکا هم اضافه شد! دولت دانمارک به‌ناچار (در امری که مربوط به او نبود) تا به حال سه بار از مسلمانان پوزش خواسته است و این پس از ماجرای سلمان رشدی ننگین‌ترین پرونده‌ای بوده است که در تاریخ اروپا تشکیل شد. ننگین برای اروپایی با فرهنگ، اروپای سکولار، اروپای پرچمدار آزادی بیان که در برابر هجوم واپس‌گرایی مشعشانه عقب نشست.

آیا اروپا از عملیات تروریستی می‌ترسد؟

آیا تهدیدهای چندی پیش شیراک مبنی بر آن که چنانچه کشوری به عمل تروریستی در آن کشور دست بزند، اقدام به استفاده از سلاح اتمی خواهد کرد، بیانگر همین هراس نبوده است؟

### برخورد بسیار محتاطانه سوئد

سوئد نیز مانند کشورهای دیگر اروپایی بسیار محتاطانه با این مساله روبرو شد تا روابط اقتصادی دچار مخاطره نشود. حزب لیبرال Folk party نق و نالی کرد و سپس ساکت شد و ابتکار بدست حزب دموکرات سوئد (که حزبی نژادپرست است) افتاد که این کاریکاتورها را در سایت اینترنتی خود نشان دهد که با دخالت سازمان امنیت سوئد (Säpo) بدون درنگ برداشته شد. یکی از نویسندگان معروف سوئد به نام جان گویو (Jan Guillou) حتا به همدردی حزب لیبرال سوئد با دانمارک اعتراض کرد. (Aftonbladet 19.feb.2006) چرا که این نشریه (Jyllands Posten) یک نشریه خارجی ستیز است و دیگر آن که رهبر حزب لیبرال دانمارک Pia Kjaersgaard چندی پیش مسلمانان را «علف هرز» لقب داده بود که باید از دانمارک اخراج گردند. او سپس این پرسش را مطرح کرده که اگر تصویر ناپهنجار تجاوز جرج بوش و وزیر دفاعش به عیسا پیامبر مسیحیان توسط نشریه‌های سوئدی تکثیر می‌شد، نشریه‌های دانمارکی چه واکنشی نشان می‌دادند؟

شگفت‌آور است که واکنش گویو مانند واکنش مسلمانان در سطح و شکل باقی می‌ماند و از آن فراتر نمی‌رود. اگر از شکل ناپهنجار تصویری که گویو بدان توسل می‌جوید، بگذریم و به ذات و معنای آن بنگریم، می‌بینیم این تصویر اعتراضی است به استفاده ابزاری از دین توسط حکومت‌گران آمریکا که به شکل مستهجنی ابراز گردیده است، ولی حقیقت نهفته در آن را نمی‌توان منکرشده، حقیقتی تلخ اگرچه شکل بیان آن زشت است.

افزون بر آن استدلال گویو برای موجه جلوه دادن این سانسور کارآمدی ندارد و اگر گویو این تصویر را دیده مسلماً میلیون‌ها نفر دیگر از طریق اینترنت آن را دیده‌اند، پس تن کردن ردای قداست به سانسور برای مصلحت‌ها و توجیه معاملات اقتصادی شایسته‌ی روشنفکرانی مانند گویو نیست. روزانه هزاران تصویر مستهجن از کانال‌های تلویزیونی غرب نمایش داده می‌شود که هیچ کدام با

مخالفت آمریکا و اتحادیه اروپا با گسترش دانش و تکنولوژی اتمی در ایران را نیز باید از همین زاویه مورد بررسی قرار داد. دستیابی کشوری چون ایران به دانش هسته‌ای سبب می‌شود تا این کشور از توانائی علمی و فناوری تولید بمب اتمی برخوردار شود و در آن صورت می‌تواند در برابر زیاده‌خواهی‌های امپریالیسم آمریکا بهتر از خود مقاومت نشان دهد. امپریالیسم آمریکا و متحدینش خواهان آنند که دیگر کشورهای جهان حق انحصاری آنها را در داشتن سلاح‌های اتمی، شیمیائی و بیولوژیک، یعنی سلاح‌های کشتار جمعی، بپذیرند و به این برتری تن در دهند. بنابراین گسترش هر چه بیشتر دانش هسته‌ای در کشورهای پیرامونی می‌تواند از یکسو از ژرفای چنین انحصاری بکاهد و از سوی دیگر دامنه تمامیت‌خواهی و زورگویی آنها را محدود سازد.

سه دیگر آن که کنترل منابع طبیعی کشورهای پیرامونی و به‌ویژه منابع انرژی این کشورها توسط کشورهای امپریالیستی از اهمیت تعیین‌کننده‌ای در اقتصاد جهانی برخوردار است. کشوری که منابع انرژی جهان را کنترل کند، می‌تواند اراده اقتصادی، سیاسی و نظامی خود را بر دیگر کشورها و ملت‌ها تحمیل کند. با توجه به این واقعیت که به ابعاد مصرف انرژی کشورهای پیرامونی شتابان افزوده می‌شود و در نتیجه جهان طی سال‌های آینده با کمبود انرژی روبرو خواهد شد، حمله نظامی آمریکا و انگلیس به عراق و نقشه حمله آنها به ایران آشکار می‌سازد که امپریالیست‌ها در پی کنترل منابع نفت خاورمیانه‌اند تا بتوانند مشکل کمبود انرژی خود را در درازمدت حل کنند، زیرا صنایع مدرن تولید انرژی هم‌چون نیروگاه‌های بادی، تکنولوژی سولار برای بهره‌گیری از نور خورشید و یا استفاده از گرمای اعماق زمین هنوز آن‌چنان سودآور نگشته‌اند که با بکارگیری این تکنولوژی‌ها بتوان طی چند دهه آینده مشکل کمبود انرژی جهان را حل کرد. بهمین دلیل نیز در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که پروژه‌های بهره‌گیری از نیروگاه‌های اتمی برای تأمین انرژی را کنار نهاده بودند، استفاده مجدد از این نیروگاه‌ها در دستور روز قرار گرفته است. فرانسه و آمریکا در این زمینه گام‌های مهمی برداشته‌اند و در پی بکاراندازی نسل جدیدی از نیروگاه‌های اتمی‌اند. بهمین دلیل نیز ادعای آنان مبنی بر این که ایران چون دارای منابع نفت و گاز است، به‌فناوری هسته‌ای نیازی ندارد، شگردی است عوامفریبانه و کوششی است برای تحمیل افکار عمومی خویش برای کوتاه ساختن دست ایران و بسیاری از کشورهای پیرامونی از دانش‌های پیشرفته و فراهم آوردن زمینه سیاسی برای حمله به ایران، آن هم در دورانی که بیشتر کارشناسان و سیاستمداران اتحادیه اروپا و آمریکا بر این باورند که ایران تا دست یافتن به فناوری ساخت بمب اتم پنج تا ده سال فاصله دارد.

ایران مدعی است که توانسته است از ۱۶۴ سانتریفوژ برای غنی‌سازی ۳،۵٪ اورانیوم بهره‌گیری کند. برای آن که بتوان بمب اتمی تولید کرد، باید اورانیوم را ۸۰ تا ۹۰٪ غنی ساخت که ایران از این مرحله فناوری بسیار دور است. علاوه بر آن بنا به گزارش «پوزیسیون» ایرانی، یعنی «سازمان مجاهدین خلق» که اطلاعات خود را از موساد اسرائیل دریافت می‌کند و به مثابه کشفیات خود در اختیار افکار عمومی ایران و جهان قرار می‌دهد، ایران در حال حاضر دارای ۴۰۰۰ سانتریفوژ است. اما برای آنکه بتوان ۵ کیلو گرم اورانیوم را که برای تأمین سوخت یک سال نیروگاه بوشهر بدان نیاز است، غنی ساخت، باید ۵۰۰۰ سانتریفوژ را بکار انداخت که ایران فاقد آن است. حتی اگر ایران بخواهد چنین سانتریفوژهایی را بسازد، نیاز به پاره‌هایی Komponent دارد که باید از کشورهای دیگر، یعنی از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و یا روسیه و چین وارد کند. با توجه به مصوبه شورای امنیت در حال حاضر چنین امکانی در اختیار ایران قرار ندارد.

علاوه بر آن ایران حاضر شده است، به شرطی که دیگران حق ایران را در رابطه با غنی‌سازی اورانیوم در سطح پژوهشی بپذیرند، برای چند سال از غنی‌سازی صنعتی اورانیوم برای مصارف صلح‌آمیز چشم‌پوشی کند. روسیه نیز در طرح خود این نکته را گنجانیده است و

حتی به کسانی چون مارکس پناهندگی سیاسی می‌داد تا بتوانند در آن سرزمین «آزاد» اندیشه‌های ضد سرمایه‌داری خود را پرورش دهند و «بین‌الملل جهانی کارگران» را بوجود آورند، اما در سیاست خارجی کارکردی استعماری داشت. حتی زمانی که حزب کار انگلستان که در دهه ۲۰ سده پیش توانست اکثریت آرای مردم را بدست آورد و حکومت را هدایت کند، هر چند در درون کشور به‌نفع کارگران و زحمتکشان آن کشور به یک رشته اصلاحات دست زد، اما در سیاست خارجی هم چنان از سیاستی امپریالیستی پیروی کرد و به‌سرکوب و حشیانه جنش‌های آزادیخواهانه و رهائی‌بخش کشورهای مستعمره پرداخت و در این رابطه هم‌چون همتای محافظه‌کار خود عمل نمود.

گسترش مبارزات رهائی‌بخش در کشورهای مستعمره همراه بود با پیروزی بلشویسم در روسیه و تحقق اتحاد جماهیر شوروی. باین ترتیب کشورهای امپریالیستی استعمارگر برای آن که کشورهای مستعمره را هم چنان در حوزه بازار جهانی نگاه‌دارند، بتدریج در برابر جنبش‌های رهائی‌بخش عقب نشستند و با پذیرش استقلال سیاسی این کشورها، آنها را از نقطه‌نظر اقتصادی هم چنان بخود وابسته نگاه‌داشتند. باین ترتیب وابستگی اقتصادی که در فرهنگ سیاسی به «استعمارنوین» شهرت یافت، جانشین سیاست استعماری سنتی گذشته گشت.

با فروپاشی بلوک «سوسیالیسم واقعاً موجود» روند جهانی شدن سرمایه‌داری شتاب یافته و اینک بازار جهانی سرمایه تقریباً تمامی جهان را در چنبره خود گرفته است. از افغانستان گرفته یمن، همه کشورهای جهان پاره‌ای از بازار جهانی سرمایه را تشکیل می‌دهند و میزان رشد اقتصاد این کشورها در رابطه مستقیم و بلاواسطه با منافع شرکت‌های کلان کشورهای امپریالیستی و گه‌گاه نیز در ارتباط با منافع و خواست‌های شرکت‌های چندملیتی قرار دارد که در آنها نیز سرمایه‌داران کشورهای امپریالیستی نقش تعیین‌کننده را بازی می‌کنند. با رشد صنعت در کشورهای عقب‌نگاه‌داشته شده هم‌چون چین، هند و کشورهای چون لهستان، چک، مجارستان و ... که در گذشته به «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» تعلق داشتند، امپریالیسم از محتوای تازه‌ای برخوردار شده است. «جامعه دانشی» Wissensgesellschaft محتوی اصلی امپریالیسم نوین را تشکیل می‌دهد. بر مبنای این تئوری، کشورهای که از نقطه‌نظر دانش از دیگر کشورها پیشرفته‌ترند، می‌توانند با بکارگیری آگاهی علمی، فنی و صنعتی خود برتری و هژمونی اقتصادی و نظامی خویش را بر دیگر کشورها و ملت‌ها تحمیل کنند. به‌عبارت دیگر این کشورها مدرن‌ترین صنایع پیشرفته را در اختیار خود دارند و لاجرم صنایع کشورهای پیرامونی وابسته به اجزاء Komponent تکنولوژیکی صنایع آنها است و در نتیجه‌ی همین وابستگی، سرمایه کلان کشورهای امپریالیستی می‌تواند سرمایه‌های کشورهای پیرامونی را در خدمت منافع خود بکار اندازد و این سرمایه‌ها را بخود وابسته گرداند.

دو دیگر آن که برتری علمی کشورهای امپریالیستی سبب برتری نظامی این کشورها بر دیگر کشورهای جهان می‌شود. با در اختیار داشتن پیشرفته‌ترین زرادخانه‌های نظامی می‌توان اراده سیاسی خود را بر دیگر دولت‌ها و به‌ویژه حکومت‌های کشورهای پیرامونی تحمیل کرد و در همین راستا با حمله نظامی به کشورهایی که حکومت‌هایشان حاضر نیستند به ساز ابرقدرت آمریکا و متحدینش برقصند، می‌توان از دستیابی آن کشورها به دانش‌های جلوگیری کرد که می‌توانند در خدمت فناوری نظامی قرار گیرند. و می‌بینیم که چگونه آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی متحد این کشور می‌کوشند از انتقال دانش‌های پیشرفته به کشورهای پیرامونی (عقب‌مانده و یا عقب‌نگاه‌داشته شده) جلوگیری کنند تا بتوانند هم‌چنان بازار جهانی را در زیر سلطه اقتصادی - نظامی خود داشته باشند.

اسلامی از برگزاری انتخاباتی آزاد جلوگیری می‌کند و با بهره‌گیری از «شورای نگهبان» مانع شرکت نیروهای غیرخودی و حتی خودی در انتخابات می‌شود؟ چرا نهادهای مدنی را در ایران سرکوب می‌کند و صدها روزنامه‌نگار و وبلاگ‌نویس را به زندان می‌افکند و ده‌ها نشریه و روزنامه را توقیف و تعطیل می‌کند؟ همین واقعیات ساده نشان می‌دهند که رژیم جمهوری اسلامی از پایگاه توده‌ای گسترده محروم است و آقایان «علما» از تز مائوتسه دون پیروی می‌کنند که روزگاری مدعی شد با برخورداری از پشتیبانی ۵ تا ۱۰٪ مردم و در اختیار داشتن ارتشی نیرومند، می‌توان در هر جامعه‌ای قدرت سیاسی را بدست گرفت و بر مردم حکومت کرد. و می‌بینیم که در چین هنوز «حزب کمونیست» بر همین سیاق قدرت سیاسی را در قبضه خود دارد و با سلب حقوق مدنی از مردم چین، درهای این کشور را به روی سرمایه‌داران خارجی گشوده است تا با استثمار وحشیانه و بی‌بند و بار کارگران و زحمتکشان چین به اضافه ارزش‌های افسانه‌ای دست یابند.

آقای احمدی‌نژاد که «منتخب مردم» است، با حمله‌های بی‌منطق خود به صهیونیسم و اسرائیل، از یکسو بر آتش محافل جنگ‌طلب علیه ایران آب می‌ریزد و از سوی دیگر برنامه هسته‌ای رژیم جمهوری اسلامی را با جنبش ملی کردن صنایع نفت در دوران حکومت ملی دکتر محمد مصدق مقایسه می‌کند. آن جنبشی بود شفاف و مصدق با درمیان نهادن برنامه‌های خود با مردم توانست هم پوزه امپریالیسم انگلیس را به خاک مالاند و هم آن که اقتصاد بدون درآمد نفت را پیروزمندانه تدارک ببیند. اما رژیم اسلامی بدون درآمد نفت قادر به اداره کشور نیست و با آنکه از درآمدی بیش از ۵۰ دلار در سال برخوردار است، اما فقر و گرسنگی و فحشا و فساد سراسر ایران را فراگرفته است، در حالی که در دوران مصدق اقتصاد ایران در حال رشد بود و مردم به آینده امیدوار بودند. برخلاف حکومت دکتر مصدق، حکومت کنونی بسیاری از کارکردهای خود را از مردم پنهان می‌سازد و چندین سال بدون اطلاع و آگاهی مردم در پی بوجود آوردن تأسیسات اتمی بود و در هیچ‌یک از این سال‌ها نه مجلس از این اقدامات خبر داشت و نه در بودجه سالانه هزینه‌های تأسیسات اتمی و هسته‌ای را می‌شد تشخیص داد. پنهانکاری یکی از خصوصیات کریه رژیم‌های دیکتاتوری است که از مردم، اراده و خواست آنان بیم دارد. اما مصدق نه تنها همه چیز را با مردم در میان می‌نهاد، بلکه با افشاء اقدامات و قراردادهای پنهانی حکومت‌های پیشین با امپریالیسم انگلستان به مردم این امکان را داد تا دوستان و دشمنان خود را بهتر بشناسند. نفرت عمیق مردم ایران از دیوانسالاری آمریکا ریشه در همین شفاف‌سازی‌های دکتر مصدق دارد.

با توجه به آنچه رفت، می‌توان نتیجه گرفت که در کوتاه مدت آمریکا به ایران حمله نخواهد کرد، زیرا برای تحقق نقشه‌هایی که آقای آرکین آنها را افشاء ساخته است، به‌جای سازی بسیار بیشتر از این نیاز است و بدون مصوبه شورای امنیت سازمان ملل نمی‌توان حمله نظامی به ایران و تجزیه ایران را متحقق ساخت.

نتیجه آنکه بنیادگرایان اسلامی در ایران و بنیادگرایان مسیحی دیوانسالاری آمریکا برای ادامه موجودیت خویش بیکدیگر نیازمندند. این یک برای توجیه سیاست جهان‌خوارگی خویش باید از رژیم اسلامی لولو سر خرمن بسازد و آن یک مشروعیت خود را مدیون بوش است.

## یادآوری

در شماره ۱۰۹ «طرحی نو» در مقاله «گرایش سرمایه جهانی به ادغام پیرامونی‌ها» واژه رقتبار به اشتباه رعتبار نوشته شده بود. هم‌چنین بخشی از نوشته سردبیر به اشتباه در بخش یابانی مقاله «مبارزه کارگران برای تحقق حقوق مدنی خویش» جای داده شده بود. بابت این دو مورد از خوانندگان آگاه و اندیشمند نشریه Komponent پوزش می‌طلبیم و امیدواریم که بیشتر خوانندگان «طرحی نو» خود به این دو اشتباه پی برده و آنها را تصحیح کرده باشند.

آن طور که رسانه‌های گروهی اروپا خبر داده‌اند، آلمان و فرانسه موافق چنین طرحی‌اند، اما انگلیس و آمریکا به شدت با آن مخالفت می‌ورزند. بهمین دلیل نیز وزیر امور خارجه آلمان از دیوانسالاری آمریکا خواست تا درباره مشکل هسته‌ای مستقیماً با ایران گفتگو کند.

اما هدف آمریکا مشکل فناوری هسته‌ای ایران نیست و بلکه می‌خواهد هم‌چون دوران پهلوی منابع نفت و گاز ایران را زیر کنترل خود درآورد تا بهتر بتواند بهای انرژی را در بازارهای جهانی در رابطه با منافع و خواست‌های اقتصادی خود تعیین کند.

آقای ویلیام آرکین Willam Arkin که طی دهه ۷۰ سده گذشته یکی از مدیران برجسته سازمان «سیا» بود و در سال ۲۰۰۲ پیش از حمله آمریکا به عراق جزئیات دقیق استراتژی نظامی آمریکا را فاش ساخت و تاریخ درستی پیشگویی‌های او را در مورد عراق تأیید کرد، اینک برنامه حمله نظامی آمریکا و متحدینش به ایران را فاش ساخته است. این برنامه دارای پاره‌های متفاوتی است که بدان می‌پردازیم:

۱- تقویت جنبش‌های قومی در ایران. در این زمینه جاسوسان آمریکا با سازمان‌های کرد، آذری، عرب خوزستان و حتی چند ایل و طایفه دیگر تماس گرفته شده و امکانات مالی و نظامی در اختیار آنها قرار داده‌اند تا با بهره‌راه انداختن جنبش‌های خودمختاری و حتی تجزیه‌طلبانه سبب تضعیف رژیم اسلامی از درون گردند.

۲- با بهره‌انداختن برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی ۲۴ ساعته باید افکار عمومی مردم ایران علیه رژیم اسلامی تحریک شود تا در هنگام حمله نظامی به ایران، رژیم از پشتیبانی مردمی محروم شده باشد.

۳- بمباران تأسیسات هسته‌ای ایران که در حال حاضر در ۷۵ نقطه در سراسر ایران شناسایی شده‌اند. در این زمینه حتی استفاده از بمب‌های کوچک هسته‌ای که قادرند تأسیسات زیرزمینی را نابود سازند، برنامه ریزی شده است، بمب‌هایی که موجب رهائی رادیوآکتیو می‌شوند که می‌تواند سبب مرگ و میر صدها هزار انسان بی‌گناه گردد. سخنگوی بخش فارسی رادیو اسرائیل، آقای منشه‌امیر که مامور سازمان جاسوسی موساد نیز است و با آن که در شیراز زاده شده، حاضر است بخاطر قیصره اسرائیل ایران را در آتش بسوزاند، از بکارگیری بمب‌های لیزری علیه تأسیسات هسته‌ای ایران خبر داد و از حمله احتمالی ارتش آمریکا به ایران ابراز شادمانی کرد.

۴- تمامی استان خوزستان و نیز بخشی از مناطق مرزی ایران در حاشیه تنگه هرمز توسط ارتش آمریکا اشغال می‌شود تا از یکسو رژیم جمهوری اسلامی از بزرگترین منبع درآمد خویش محروم گردد و از سوی دیگر آمریکا در درازمدت منابع نفت و گاز ایران را در اختیار خود درآورد. بنا براین سناریو، دیوانسالاری آمریکا بر این باور است که رژیم جمهوری اسلامی در نتیجه این اقدامات سرنگون خواهد شد و رژیم جانشین با آمریکا از دو دوستی درخواهد آمد و منافع منطقه‌ای آمریکا را خواهد پذیرفت و به‌ساز آمریکا خواهد رقصید.

۵- اما هرگاه رژیم اسلامی سرنگون نشود، آمریکا در مناطق اشغالی کشور مستقل خوزستان عربی را بوجود خواهد آورد که تمامی منطقه ساحلی خلیج فاری و تنگه هرمز را در قلمرو خود خواهد داشت. باین ترتیب دست ایران از منابع نفت و گاز و نیز خلیج فارس بریده خواهد گشت. هم‌چنین با متحد ساختن کردستان ایران و عراق، نقشه تشکیل کشور مستقل کردستان نیز در دستور کار محافل نظامی آمریکا و اسرائیل قرار گرفته است.

رژیم جمهوری اسلامی از این برنامه‌ها خبر دارد و به‌همین دلیل برای مقابله با آن از یکسو به مانور نظامی در خلیج فارس دست زد تا قدرت نظامی خود را به‌نمایش گذارد و از سوی دیگر با تحریک احساسات مردم، پشتوانه توده‌ای خود را بیشتر سازد.

در این رابطه آقای خامنه‌ای مدعی است که حکومت ایران دارای پایگاه عمیق توده‌ای است و در نتیجه هیچ ارتشی نمی‌تواند از پس چنین قدرتی برآید. اگر این ادعا درست باشد، باید پرسید چرا رژیم

# Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Tenthyear NO. 110

April 2006

کارل کائوتسکی

شیدان وثیق cvassigh@wanadoo.fr

## انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

### بخش سه

#### انقلاب اقتصادی

#### ۴- انقلاب بورژوائی و پرولتری

#### الف: انقلاب اقتصادی بورژوائی

بلشویست‌ها در رابطه با انقلاب اقتصادی، هم‌چون انقلاب سیاسی جسارت و بی‌مبالاتی را در محور اصلی کار خود قرار دادند، زیرا تا اندازه‌ای از روند تولید سرمایه‌داری تصویری ساده‌لوحانه داشتند. البته این منحصر به آنها نبود، بلکه حتی در این مورد نیز تصور غرض‌ورزانه آنها نسبت به انقلاب بورژوائی دوباره نمایان می‌شود.

برمبنای درک آنها وجه اقتصادی و سیاسی این انقلاب بطور اساسی از انقلاب پرولتری متفاوت است. البته چنین تفاوتی در رابطه با اهداف اقتصادی انقلاب امری بدیهی است. انقلاب پرولتری در پی از میان برداشتن سرمایه‌داری است که انقلاب بورژوائی سبب رشد همه‌جانبه و شتابانش گشت. اما این دو انقلاب نه تنها در اهداف، بلکه حتی در شیوه (متد) با یکدیگر متفاوتند.

انقلاب بورژوائی نمی‌بایست برای کارخانه‌ها و مراوده Verkehr اشکال نوینی بوجود آورد. این انقلاب باید اشکال کارخانه‌ای را که وجود داشتند، از چنگ عوارض و محدودیت‌های فئودالیسم رها سازد. هم‌چون دوران پیش از انقلاب شرکت‌های کوچک و شرکت‌های دهقانی شکل غالب اکثر شرکت‌ها را تشکیل می‌دهند. در آن دوران کارگاه‌های سرمایه‌داری بسیار نادر بودند و قاعدتاً در خدمت تجمل LUXUS قرار داشتند. انقلاب لیکن توانست شالوده را برای تبدیل کارگاه‌های سرمایه‌داری که در جامعه وجود داشتند، به شکل غالب تولید و در جهت ارضاء نیازهای توده‌ها فراهم آورد. اما تحقق این چنین کارخانه‌هایی جزئی از وظایف انقلاب بورژوائی نبود. وظیفه این انقلاب آن نبود که کلاً تأثیری منفی داشته باشد و بلکه می‌بایست دولت نوینی را همراه با حقوق نوین بوجود آورد. اما در زمینه اقتصادی وظایف این انقلاب تقریباً ساده و روشن بود: از میان برداشتن عوارض و امتیازهای فئودالی. دهقانان و پیشه‌وران نمی‌بایست شیوه کارگاه خود را دگرگون سازند و بلکه می‌توانستند هم‌چون گذشته، اما با مشکلات کمتری، به کار خود ادامه دهند. در عوض شرکت‌های بزرگ اربابان فئودال نیروی کار خود را از دست دادند، که در هیبت دهقانانی وجود داشتند که برای ارباب کار اجباری می‌کردند. اما همین ارباب توانست به‌همان دهقانی که برایش جان می‌کند، دستمزدی به‌پردازد که برایش جذاب بود. با این حال آن شرکت‌های بزرگ از اهمیت چندانی برخوردار نبودند و کاملاً غیرعقلانی سازماندهی شده بودند. هرگاه زمیندار بزرگ از کار مزدوری چیزی نمی‌فهمید، مجبور بود زمین‌هایش را تقسیم نموده و به‌خرده دهقانان بفروشد و یا اجاره دهد. این فقط به‌معنی گسترش حوزه اقتصاد دهقانی موجود و نه اقتصاد نوینی بود.

## مبانی فلسفی - سیاسی «مسأله‌ی لائیک» (۳)

### بخش اول: فلسفه‌ی سیاسی یونان

#### پروناگوراس - افلاطون، آنتیگون، خطابه‌ی پریکلس

#### آنتیگون: تقابل «منطق دولت» و «وجدان آدمی»

تراژدی آنتیگون، به گفته‌ی هگل، "یکی از زیباترین شاهکارهای همه‌ی زمان‌هاست" (۳۰). به واقع، کمتر اندیشمند و فیلسوفی در جهان یافت می‌شود که در باره‌ی تراژدی‌های سوفوکل، به ویژه اودیپ و آنتیگون، تاملی نکرده باشد. آخرین آنها، هایدگر است که سرود مشهور همسرایان را که در زیر آورده‌ایم، مجدداً به سبک خود از یونانی به آلمانی بر می‌گرداند و در مقدمه بر متافیزیک خود، به تفسیر مو به موی آن می‌پردازد (۳۱).

اما آن چه که ما در بحث خود، با خوانش قطعاتی از آنتیگون، می‌خواهیم نشان دهیم، این است که در این اثر نیرومند، یکی از مبانی «مسأله‌ی لائیک» با درخشندگی بی‌نظیری، در سینه‌دم شهر-داری دموکراتیک تاریخ، طرح می‌شود. به عبارت دیگر، ما در آنتیگون با مسأله‌انگیز دوم لائیسیته که رابطه‌ی دولت با آزادی وجدان فردی است، رو به رو می‌شویم. آن‌جا که دولت (پولیس)، بنا بر «منطقی» (۳۲)، حریم وجدان بشری و اعتقادات دینی آدمی را پایمال می‌کند و از این ره، راه به جایی جز نابودی خود نمی‌برد. پس، از این نگاه است که تراژدی سوفوکل را مورد توجه خود قرار داده‌ایم.

ادامه در صفحه ۵

مسن بهگر behgar@iranliberal.com

## دانمارک تنها!! و کاریکاتور اتحادیه اروپا

فتوای ملایان در اروپا جاری است!

اتحادیه اروپا ارتش و نیروی نظامی ندارد، ولی بزرگ‌ترین بازار اقتصادی یک پارچه دنیاست و قاعدتاً بایستی از اتحاد و همبستگی اقتصادی فوق العاده‌ای برخوردار باشد. اتحادیه اروپا در صدر اهداف خود دفاع از ارزش‌های مشترک را قرار داده که یکی از آنها، حق آزادی بیان و حق وجدان فردی است که در ماجرای کاریکاتورها در پای رقابت اقتصادی و مصلحت سیاسی روز قربانی شد. چهره‌ای که اروپا از خود نشان داد در واقع چهره‌ی دگرگون شده‌ای از یک اروپا بود و هیچ نشانی از اروپای روشنگر و مترقی نداشت، سهل است، نشانی از همبستگی نیز در آن یافت نمی‌شد. بدین ترتیب اروپائیان خطر واپس‌گرایی را که شعله‌های آن مدتی است افروخته شده، نادیده گرفتند و فقط به منافع کوتاه مدت خود اندیشیدند. شیراک رئیس‌جمهور فرانسه‌ی لائیک، روزنامه فرانسوی را که کاریکاتورهای چاپ دانمارک را تجدید چاپ نموده بود، ملامت کرد، در حالی که جا داشت بسیاری از نشریات برای همدردی با این نشریه آن را باز چاپ می‌نمودند. کار به جایی رسید که در پراگ سفارت جمهوری اسلامی در جمهوری چک خواهان عذرخواهی مسوولان دو نشریه‌ای شد که کاریکاتورهای مزبور را چاپ کرده بودند. ادامه در صفحه ۱۳

#### حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse  
Konto: 120 166 5033  
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبون آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو